

آبجی و صمد بنی

آبجی و صمد بنی

آبجی و صمد بنی

بسته محوس بر آشد درین وقت جا حال بن با که دل قوی قبیله ویر داشت باکن خود باراضی سخام آم دخت هستان از
قطع کرد و تاجا بنار اضراب نمود و خنمای شراب را برخت و گفت اگر خدای نیرو بخشه ای ملک را از جای خود فرو آورم اکنون اگر
هر کسی مکی دارد سپاه خود را سپارد او را از خانه سپردن شود تا با همسم نبرد کنیم و مرد از مرد پدید آریم ز اخال دالی سخام که مکی از
حال ای ملک بود و در وقت چون نیروی مقابل با جا حال بن غایب داشت ناچار بادی نزد مروت پاخت ملازم خدمت او بود
این سخان نشیند و بروی سخت کران آمد پس پنهانی نزد دالی ملک فرستاد و او را از اندیشه جا حال خبر داد و گفت اینک ما گرفتار
اویم تا ناچاره آن باشد که سپاهی برداشته و طلب جا حال تا قتی کنی و شبانگاه در کین قرار گرفته چون روز براید ما گاه سپاه
وی یورش برده او را از میان برگیری چون ای ملک ازین راز آگهی یافت بی توانی برخوایسته سپاه خود را فراهم کرده
بجانب سخام آمد و مردم خود را در چهار موضع بکینکا بازداشت و صحرایان جا حال از دور در داره شهر پرون شد
با صاحب خود برای حراست دینه سیر میفرمود و ز اخال نیز در خدمت وی بود و ناگاه صد کشیری بنظرش آمد که از راه
جبال بریزی آیند صورت حال را با ز اخال بیان کرد وی در جواب گفت بخت جبال و صورت اشجار است که بدینان جلوه
میسند لعله بر گذشته سپاه دشمن نیک نمایان شد دیگر باره جا حال گفت اینک مردان بسیارند که صفت بر زده می
شاند و هم اکنون از راه در میسرند ز اخال گفت بی چنین است چه شد آن دهن تو که در روز در حق ای ملک سخان نالایی
میگفت اکنون پرون شود و مردی خود را بنمای جا حال دیگر دست انتقام از ز اخال داشت ناچار با مردم خود برابر
ای ملک آمد و صفت بر کشید و مصاف داده شکسته کشید و ز اخال نیز فرصت یافته در دفع جا حال و اصحابش بکوشید
و ایشانرا از سخام بیرون کرد و در وقت جمعی از مردم سخام هراسناک شده از طرفی بیرون آمدند و مردی به پایان نهاد
اینک این خبر شنید و گروهی برداشته از دنبال ایشان بتافت و در انجاقت رسیده همه را مقتول ساخت و از انجاقت
داده بر سر نهاده آن مینه را با فلبه گرفت و شیخ در مردم نهاده هر کرا یافت بخت جمعی از آن گروه پناه با حصی جسته
در آنجا جمع شده برای دفع ای ملک معاهده در میان نهادند و آن فلبه نیک محکم بود ای ملک چون ازین آگهی یافت
بالگریان گفت شما را که ان باشد آنچه معمول دارم همان کسبید پس تبری بر کردن نهاده بدان جل شد و باز دانه توانا
طلب فراهم کرده بردوش نهاد و لشکریان میسر با وی پردی کردند و آن طلب را را پای حصن آورده بر هم نهادند و آتش
در آن افروختند تا آن فلبه و سوارتن من و مرد در آنجا بوخت انگاه بالکتر خود بی تاب ص آمد و مردم آنرا محاصره
کرده با فلبه و یورش کار برایشان شک کرد و پامی در دوازه آمد و آتش در آن زدند و درون رود زنی از بام تسلیم برآ
دفع دشمنان سنگ آبیائی بزرگ انداخته راست بر سر ای ملک آمد و مغز او را خورد و در هم شکست اینک نمک داشت
که بدست زنی گشته بود و دانست هم اکنون جان نخواهد بود غلامی که سلاح جنگ او را با خود میکشید بخواند و گفت ای فرزندی
برکش و مرا بکش تا ازین پس مردم بخون زنی قاتل من بوده پس آن غلام تیغ بر کشید و بر شکم وی فسر برد و او را اهلک ساخت
و در غنیمت یونام بن جده خون در حق اینک و اهل سخام هودا گشت مع الفقه بعد ازین واقعه مردم بنارل خویش رفته هر کس
بجانه خود آرام گرفت و مدت حکومت اینک سه سال بود

۲۱۴۸ ابتدای حکومت قلاع در بنی اسر ایل چهار هزار و صد و چهل و شش سال بعد از بسط آدم بود
چون اینک بکافات اعمال خود گردانیده شربت پاک بپسید و بنی اسر ایل برای حاکم و مدبری ناچار بودند قلاع این

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

فائل بن قنق که نسب با خاندان یثاق بن یعقوب علیه السلام داشت مردی با صفات و کفایت بود برای تدبیر امور آنجا رفت و نسق مهم ایشان بسوی جیل افزایم آمده در سایر فرود شد و بنی اسرائیل را باطاعت خویش دعوت فرمود مردم فراهم شدند و بنی اسرائیل وی آمدند و او امر و نوای ویرا میطیع و متقا و کشمکش پس تولاغ در میان ایشان مرتبت حکمرانی یافت و قاضی و مدبر شد و مدت حکومت او هشت و سه سال بود مردم در عهدش با امن ایستادند

۴۱۵۵

جلوس ثودین در مملکت چن چهار هزار و صد و پنجاه و پنج سال بعد از سقوط آدم بود

ثودین بن اریکا پادشاه پانزدهم است از دودمان شینگ تانگ که در دارالملک چن بعد از پد صاحب لشکر و کورکت اعیان و اکابر مملکت را بدو نگاه حاضر فرموده بنوارش و تقدحگاه امیدوار ساخت و کار عیت و لشکر را بنظم کرد و برست پدران گذشت و این ایشان بتجارت با یکدیگر با ما کرد و در دوش بپرسیدند از سوده و بار و اج داشت در زمان او نیز قایل تا آرد منول بر کجای ملک چن و شرارت مواعظ بودند و هیچ دقیقه از دقایق شب و طاقت فرمیکند داشتند از نیروی السور حدود و لشکر مملکت پریشان بود و در بار پسران و سران بجان منول و آقا فرستاده همواره با ایشان باز مقابل و معاقه طس از داشت و از طرفین مردم بسیار بهلاکت رسید علی الجمله در همه روز کار ثودین مخاصمه قایل منول و آقا با ادبانی بود و در زمان حیات خود از فرزندانش که

بویلهدی متفر ساخته بدو و جهان کرد مدت سلطنتش و پنجاه سال بود

ابتدای حکومت یار دینی اسرائیل چهار هزار و یکصد و هفتاد و یک سال بعد از سقوط آدم بود

۴۱۷۱

چون تولاغ و دواع جهان گفت و برای دیگر فرامید از پس او یار جلدانی رتبت حکمرانی یافت و در میان بنی اسرائیل قاضی و مدبر گشت مردم بجهت وی مجتمع شده و مطیع و متقا و کشمکش و دل بر نهدان او نهادند و اسی پسر بود که هر یک از فرزندانش تصات بنی و جلاالت مکانی دیگر داشتند و سی اس اب جان مخصوص سواری ایشان بود که از میان تنگناز و منفرد بودند و سی قسری است اسرائیل تصرف بود که بزراع یار جلدانی شهرت داشت مع القصد چون بیت و دو سال از مدت حکومت او گذشت رخت جهان جاوید کشید و جسد او را در ارض قنق مدفون ساختند

۴۱۷۳

جلوس بنادیلوس بن امیوطوس در بابل چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

بنادیلوس بن امیوطوس پد از پدر براریکه خردی جلوس فرمود مملکت بابل و بنوادیلوس و دیار کرد و ارض روم تا بعضی از ارضی که جبار از اسخره فرمان داشت و از طرف دیگر گمانا رخا نش زبردست او امر و نوای بود و ی نیز سلطان جبار و جاکا را دوستش اودان و اصناش شارود و راسسواره با سلم و ایرج پیران فریدون تجدد و سواش و ولات میفرمود و اظهار ضربت و ناز میگردت پنجاه سال بر سر جهان بانی گن داشت و چون رخت از جهان می بست اکبر نسر زندان خود العدا س را بر تبه و یلهدی سرافراز فرمود

۴۱۷۳

جلوس العبد بن ابرهه در مملکت یمن چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

العبد بن ابرهه بن حارث دایش بعد از از قیش بکم سلطنت ارتقا فرمود و مملکت یمن را بخیطه تصرف آورد و چون کار ملک بر رات شد لشکری فراهم کرده از دوار الملک یمن بیلااد افریقیه تا ختن کرد و پشتر بلاد و امصار آن دیار را مسخر فرمود و از آقا جاکمین آن ارضی جا نوری چند جست آورد که صورت مردم داشتند لکن دوجه ایشان از نینه بدیدار بود و آنجا رفت راناس خیامید علی الجمله چون ایشان را چمن رسانید و مردم آن صورتها را بدیدند و بر رسیدند العبد را و ذوالا ذوالا خواندند و

جلد اول کتاب اول نسخ التواریخ

ز غریبی ترس باشد و این لقب بدین سبب یافت چون مدت یکصد و پنجاه سال بایستد او استقلال سلطنت کرد و دماغ جهان
فانی گشته بفرای جادو رانی مشت

۴۱۸۰

جلوس بم لیسنگ در مملکت چین چهار هزار و صد و شصت و سه سال بعد از سقوط آدم بود

بم لیسنگ بن زدین چون تخت ملک برآمد درایت پادشاهی برافراخت اشرف و جهان مملکت چین بحضرت او شده و بر سلطنت
تعیین گردید و سر در بقعه اطاعت او نهادند مملکت چین و چین و بخت و خوار و دست فرمان او بود و بر دوش پدران و آیین الهی
با تو بنفسه بدین رسم مولات استوار داشت و او را بدین مغول و تاتار توتون میفرمود و باشد که باغات وی دست تقدیر ایشان
از مملکت چین کوتاه شود و خود پوسته با اجتماع رسم منازعت در میان داشت و بکار جدال و قتال اشتغال میفرمود تا مدت
رو به کارش نهایت شده رخت از جهان بدیکر سرای کشید و فرزند بر دوش خود بنی کبار بجای خود گذاشت

کتاب چین
تاریخ چین
کتاب چین
تاریخ چین

۴۲۰۰

جلوس بنی کبار در مملکت چین چهار هزار و دویست سال بعد از سقوط آدم بود

بنی کبار بعد از بم لیسنگ در جای پدر استقرار یافت و بر مملکت چین استیلا جت وی پادشاه هفتم است از دودمان شینگ تانگ
روی با ستم نمین و اندیشه صواب بود و در مراسم عدل و آیین و ادب و درسی نهایت اجتهاد میفرمود و مدت هفده سال در مملکت
چین و چین و بخت و خفا سلطان نافذ فرمان بود و در بندت با قبایل مغول و تاتار سازش خاصه و کارزار استوار داشت و بهترین
فینک کینک بود و در زمان حیات خود او را طلب داشته در محضر اعیان دولت و اشرف مملکت قایم مقام و ولیعهد خود فرمود
رخت بفرای دیکر کشید

کتاب چین
تاریخ چین
کتاب چین
تاریخ چین

۴۲۱۱

ابتدای حکمرانی یقناح دینی اسرائیل چهار هزار و دویست و یازده سال بعد از سقوط آدم بود

بعد از وفات یار جلدانی دیکر باره بنی اسرائیل از عبادت خداوند کناره جسته و پریش بخل اختیار کردند و احسانم قابل
اودم و فلسطین را تسلیس گرفتند پس خداوند بر ایشان غضب کرد و اهل فلسطین و بنی عمون بر اجتماعت طغیان کردند و هجده سال تقدم
مغرب داشتند آن زمان که مردان بنی عمون از اردن که شته برای قتل دفع قبیله بنی یهود او بنی یسایین و بنی افرائیم بکشت شدند
و بنو قنقار بنی اسرائیل با خطر ارشید پس روی بحضرت کرد و کار آورده فریاد بر کشیدند و گفتند الهام پروردگار اعمسیان و وزیریم
و عبادت احسانم کردیم اینک از آنچه کردیم پشیمانیم و بحضرت توبه بازگشت نموده ایم چشم آن داریم که از دست دشمنان مخلص جوم
و بنالیدند و عبادت یزدان پیش گرفته و اجتماع کرده در مصیفا فرو شدند از آنجا که بنی اسرائیل ساز سپاه کرده اراضی جلعاد را مغرب
خیام ساختند و درین هنگام بنی اسرائیل گفتند هر کس تعصیم محاربه بنی عمون دهد و درین جنگ از محکمان بقت جوید بر ما بر سر گذارد
خواهد بود مقرر است که ما در یقناح جلعادی زنی سربیه بودیم هم پدرش جلعاد نام داشت چون برادرانش که از او دیگر بودند
بجور شد و بلوغ رسیدند یقناح از خانه خویش بیرون کردند و گفتند او را بده از مال پدر نباشد زیرا که او را و پکانه است لاجرم
یقناح از برادران که بخته بزینی که با خصب نعت انبار بود رفته سکونت و رزیه و در آنجا جمعی با وی دوست و همدست شدند و در
که کار بنی اسرائیل شک بود و جلالت طبع دیردی بازوی یقناح را امید نهند شاخ جلعاد بنزدیک او رفتند و گفتند ای یقناح
امروز کار بنی اسرائیل صعب افتاده روا باشد که دشمنان ایشان را از زبان برگیری و اجتماعت سلطان باشی یقناح گفت ای شما
بنو دیکه که مرا از خانه خود پسردن کردید و میراث پدر بر من روا داشتید اکنون که روزگار سخت پیش آمده با من طاعت
میفرمایید و مرا از بی چاره طلبید گفتند ای یقناح ما شاخ جلعادیم ثابت آن باشد که لقمه را با اجابت مقرون داری و ما

کتاب چین
تاریخ چین
کتاب چین
تاریخ چین

تاریخ چین
کتاب چین
تاریخ چین
کتاب چین

تاریخ چین
کتاب چین
تاریخ چین
کتاب چین

وقایع بعد از مسبوط آدم علیه السلام تا هجرت

از سلطنت بنی اسرائیل پیش از آنکه کاری معلوم است و دفع دشمن بر خود واجب شماری پس یقیناً رسول ایشان را اجابت کرده
تقسیم زمین بنی عمون داد و مردم خود را برداشته با قنق شایخ جلعاد بمصیفا آمد و بنی اسرائیل در خدمت او مجتمع شدند
و او را بحکومت خویش تنیث گفتند پس یقیناً نامه ملک بنی عمون نوشت و بدست رسولی بخدمت او فرستاد که از چه روی
بر زمین بنی اسرائیل در شده آفا زفته کرده و چنان محاصره نموده ملک بنی عمون گفت که این خصومت بنی اسرائیل نهادند و از
آن روز که از مصر بیرون شدند اراضی ما را تصرف کردند اکنون زمین ما را با ما که آورده آسوده باشید چون رسول باز پس شده
این خبر باز آورد و دیگر باره یقیناً با ملک بنی عمون پیام داد که بنی اسرائیل از بنی مواب و بنی عمون زمینی نگرفته اند چه آن روز که از مصر
بیرون شدند مدتی در تیره مسر کرده اند و چون بارض رقام آمدند سلطان اودوم و ملک مواب و پادشاه حبشون پیام کردند
که رخصت بدهید که ما از اراضی شما عبور کرده بدان زمین شویم که خداوند پیرا شد اعطایت فرموده و چون ایشان اجازت ندادند
و چون ملک حبشون لشکر خود را فراموش کرده با آل اسرائیل مصاف داد و خداوند آنجا محنت را شکست و منضم ساخت پس ایشان
ایشان مخصوص قوم موسی کشت اکنون سیصد سال است در الملک حبشون و اراضی اموراتین و ملک بالاق بن صفور ملک مواب
خاص برای بنی اسرائیل است و یکس را با ایشان سخن نیست همانا امروز ملک بنی عمون قصد فتنه و آهنگ شد و از آنکه ساز
محاصره ما طراز فرمود مع القعه ملک بنی عمون از غلظت دشونت فرود شد و کار معابد و مقامه استوار گشت پس یقیناً برای
جنگ ایشان کجاست شد و با خدانی خود عهد کرد که چون بر بنی عمون طغیانه بدو ایشان را از هریت کند آنجا سالها فغانا با خانه خویش
مراجعت فرماید هر کس سخت برای استقبال او از خانه بدر شود در راه خداوندش قربان کند چون این نذر بکرد سپاه خود را ساز
داد و بارض جلعاد و در برابر بنی عمون صف بر کشید و جنگ در پوست بعد از کبر و در سپاه و هلاکت جمعی از جانین سپاه
بنی عمون را از هریت کرده و از غر او قیر تا مدخل یافت که پست قریه مسافت بود بگریختن و خلقی کثیر از آنجا محنت عرصه شیر گشت آنجا یقیناً
با قح و فیر دزی هریت خانه خویش کرده بسوی مصیفا آمد و در اختسری با کرده بود که فتنه و غلطش با ستاره برابری داشت
چون خبر در و پدر شنید باد و طنبور برای استقبال بیرون شافت و از همه پذیرندگان بقت بست و یقیناً را جزدی هیچ
فرزند نبود علی ایچ چون چشم یقیناً بر دختر خویش افتاد دست بزد و کرپان خود بدید و فریاد بر کشید و گفت ای دختر من
ای پاره جگر من ترا چه افتاد این پذیره شدن که اینک بدست پدر گشته خواهی گشت و صورت با جواد آن عهد که با خدا
کرده بود بادی بخت و قدر در جواب فرمود که ای پدر با پدر کار خداوند توان کرد با آنچه وعده کرده و فاکن و مراد در راه خدا
قربانی فرمای لاکن از پدر آن سکت دارم که دو ماه حملت دهد تا با همسالان خود در قتل جبال و شهاب اقبال سفر کنم و در
هر سر سگی بر جوانی و در شیر کی خود بکیم آنجا بخدمت پدر شتافته تا با آنچه نذر کرده علی فرماید پس یقیناً و قدر خویش را رخصت
داد و او هر دختر با کرده را که در قوم مصاحب بود با خود برداشته بدامن جبال آمد و دو ماه بر شتاب خود بگریست و آن
دختران میسنده با کربیه می مراقت کردند آنجا بخدمت پدر آمد و یقیناً چنانکه نذر کرده بود و فرزند را قربانی کرد و فریاد از بنی
اسرائیل برخاست و از آن پس هر سال چون ایام فتنه از آمد آل اسرائیل چهار روز بتغریب و سوگواری و خنری یقیناً
می نشستند و یکو پستند علی ایچ چون بنی عمون دلیل و ضعیف شدند و یقیناً با استقلال فرما گذار آل اسرائیل کشت بنی فرایم
از کرد و یقیناً در خشم شده و کس نزد او فرستاد که چون عزم قتال با بنی عمون کردی از چه روی ما را آگهی ندادی تا ما
با تو با نذ شویم و یقیناً ما شیم همانا نام یگوانه برای خود خواستی که بی اختیار ما بدین کار اقدام فرمودی یقیناً در جواب

ایقام برای قوم اسرائیل
بروزن ایام چون
ببین محبت کردن
چون
اسرائیل
بوی خود و هیچ
دوی سوخته

ایقام برای قوم اسرائیل
بروزن ایام چون
ببین محبت کردن
چون
اسرائیل
بوی خود و هیچ
دوی سوخته

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

من شمار دعوت کردم و اجابت نمودید پس ناچار شد بنی عمون در آویختن و خدای مرا نصرت داد اکنون چه افتاد که شما
بخصوص من برخاسته اید ایشان کوش بدین سخن مذاقند سپاه خود را فراهم کرده از جری بگذریدند بغرم آنکه یقاج را بکشند و تن
در سرای او غذای قحاج چون حال بدیشان دید اهل جلعاد را انبوه کرد و تعمیم رزم بنی افرایم داد چون هر دو سپاه با هم نزدیک
و با یکدیگر در آویختند بنی افرایم شکسته شد و هزیمت یافت اهل جلعاد برای دفع ایشان بر لب آب اردن آمدند و معبران تک عجز
چه ناچار گذرگاه بنی افرایم را تنگی بود مع القصر هرتن که از بنی اسرائیل فرار از جنگ کرده بخانه خویش شد بر لب آب اردن میر رسید اهل
جلعاد و او را می گرفتند و میکشید همانا تو از آل اسرائیل می وی از بنی قمل ابامیکرو اهل جلعاد میکشید اگر از آل افرایم نیستی کویا چون
بنی افرایم را شین معبر بر زبان جاری نمی شد میکت سلا پس او را از معبر اردن گذرانیده میکشید در آن روز چهل و دو هزار تن
از بنی افرایم بدین نشان شناخته شده بدست اهل جلعاد مقتول گشت و حکومت بنی اسرائیل بر یقاج استقرار یافت و مدت شش
سال با سقلال و استبداد قاضی و مدبر قوم بود پس آنگاه دم در بست و در قریه جلعاد مدفون گشت

جہانگیر جہانگیر جہانگیر
موجودہ روزانہ
روزانہ شہر

ابتدای حکومت ابعان در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و هفتاد سال بعد از سقوط آدم بود

14 15 16

چون یفتاح از جهان رخت پیرون برد و بنی اسرائیل از حکمرانی و فرمانگذاری ناگزیر بودند آنکس را که لایق اینکار باشد طلب کردند
ابصان که در بنی نحم سکون داشت مردی با جلاوت طبع و صفات رای بود سی تن پیر منسپ شده داشت که هر یک در آداب نرم
و نرم نامور بودند و همچنان سن دختر پری پیکر داشت که بجن جمال و مسباحه منظر مشہور بود از برای پیران از قبایل زن بگرفت و دختر
بشهران شایسته داد علی الجبلہ صاحب قلعہ و سلسلہ بزرگ بود چنانکہ بعد از یفتاح بنی اسرائیل در خدمت او فراہم شدہ
اورا بجگومت برداشتہ و سردر قید رقت و فرمانبرداری در آورند مدت ہفت سال در میان آنجماعت حکمرانی داشت آنکازن
جانش بکران رسیدہ شربت ہلاک چشید و جسدش را در بیت لحم مدفون خستند

جلوس فیئک کیئک در مملکت عین چهار هزار دو دولت و بعد ده سال بعد از سقوط آوم بود

۴۴۱۶

فیسک کینگ پسر نیکو است و او پادشاه پنجم است از خاندان شینگ تا آنکه چون بعد از وفات پدر بر سر تخت نشست و نوبت جهانانی بگفت مردم را بعواطف ملکی خورسند داشت و کار تجار بنا بر رونق کرد آنگاه نامه به تورین فریدون نوشت بدست یکی فرسخ رای بجزرت او فرستاد و خاطر او را از خود شاد بهی داشت تا قایلی تا آرد و مغل چون خود را در میان دود شبنم کبریا رضی چین زیان رسانند در زمان حیات خود سوین را ولیعهد کرد و زیرا که اشرف و ابشع اولاد وی بودند و مدت سلطنت فیسک کینگ در مملکت چین پنجاه سال بود

፲፱፻፲፱

جلوس العباس در بابل چهار هزار و دویست و پستاسه سال بعد از نبی و ط آدم بود
 العباس بن تبارک و تعالی بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت جلوس فرمود و در دارالملک بابل دین و اوصاف تاج و لوگشت تاج
 بت پرستین را که از پدر میراث داشت رونق داد و دوت نقدی و جور بازاری مردم فراز کرد و رسم طاعت و مواات
 با سلم بن فریدون در میان داشت و مدت سی سال در بابل حاکم و فرمانگذار بود چون زمان طاعتش نزدیک شد فرزند برآمد
 خود اطیر دس را و لیعهد خویش ساخته جای پیردخت

۴۴۴۴

ابتدای حکومت ایون در مملکت بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و پست و چهار سال بعد از بیعت آدم و
ایون بن زبولون بعد از ابسان بر سنده حکمرانی بنش و در میان بنی اسرائیل نافذ قرآن گشت و اجتماع سرور علم و

۲۲۴
بانی خانی اردو
قصائے
بنی اسرئیل
الرحمن الرحیم
تھا ابراہیم

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بنام خدا و امر و نواهی او را واجب شمرند چون مدت ده سال در میان قوم سلطنت کرد و مدتش بکمال رسید و رخت از این سرای فانی بر برد و جسد او را هم در ارض بون که از اراضی زبولوت آمدن خستند

۳۲۳ هـ

ابتدای حکومت عبدون در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و سی و چهار سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

بعد از وفات ایون بنی اسرائیل فراهم شده عتبه بن یثیمان افروغی را بکومت خستبار کرده و او را بر خود امیر و فرماندار فرمودند

وی مردی با کفایت بود و در حل و عقد مهمات و ستی قوی داشت چهل پسر سرور و بدوش و سی دختره منظر که هنگام رکوب بر شتر و فرج او سوار شده علی ایحد مدت هشت سال در میان بنی اسرائیل قاضی و مدبر بود آنگاه از سرای فانی بجهان صادر و انی شافت جسد او را در افروغیون

در ارض فراهم جلوس سکنین در مملکت چین چهار هزار و دویست و سی و چهار سال بعد از سقوط آدم بود

سوتین بن کینک کینک پادشاه نوزدهم است از خاندان شینگ نام که بحکم در اشد بر اید مملکت چین و ما چین و خا

دقت را فرد گرفت و بر رواج بشکه ما پیروز و لاکن از حد و عدل و نصفت تجا در میفرمود و کار با انصاف میکرد اشد او نیز در چین

روزگار خویش با قایل مقول و تا کارزار داشت و مدت پست و کمال در مملکت چین سلطنت کرد و چون اجل محتمم فرا آمد فرزند همین

خود سونی را جلوس پروتیس در مصر چهار هزار و دویست و سی و هفت سال بعد از سقوط آدم بود و لیحد فرمود ۳۲۴ هـ

پرویتیس بعد از بوزیریش در مملکت مصر مرتبه فرعون یافت و دیگر باره کار مصر را بنظم کرد و آن ممالک که از نادانی بوزیر

از دست شده بود بحد تصرف آورد و بر اراضی افریقیه و سودان استیلا یافت و دست عال العبدین ابرهه را که در یثوق فرعون مصر

پادشاهین بود از ان مملکت کوتاه ساخت و کار با عدل و داد کرد پس دیگر باره حال عیت و لشکری بیکوشت و ساکنین مصر

بایر و شد مذور کار بوزیریش را فراموش کرد و مدت پست سال در مملکت مصر و بیهوش ملک نافذ حکم بود

جلوس ایلروس در بابل چهار هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از سقوط آدم بود

ایلروس بن الیه اس بعد از پدر ملک بابل شد و مرتبه خسرویش حاصل گشت مردی بدکیش و ناسوده رودش بود و پشه جباران

و شکاران داشت با خوی خشن و خاست طبع عبادت و ان و اسنام کردی و تربیت پستان فرمودی از برای حفظ شوز ملک کد

و حر است بملکت همواج تحف و هدایا بهر که و پسران فسرید و ن سلم و ایرج انفاذ داشتی و خود را از هوا خوانان ایشان انکاشی بدت

شست سال در مملکت بابل و بنوا فسرمان را زود بود آنگاه فرزند ارشد خود سادوس را بولایت عهد سرافراز ساخته جای پرخت

جلوس سونی در چین چهار هزار و دویست و پنجاه و شش سال بعد از سقوط آدم بود

سونی پسر سونین است که بعد از وی تخت خاقانی برآمد و مرتب جابانی یافت وی پادشاه دهم است از خاندان شینگ نام که بک

چین و ما چین و دقت و خا مستولی گشت و لشکری عظیم برای دفع قایل تا تار و مغول آراسته کرده و در اطراف مملکت عارس و نگار جهان کرد و با

بومیت پدران با تور بن فسرید و ن موافق و موافق بود و برادرش شته موات با وی حکم میفرمود مدت پنجاه و نه سال بر بیکو

زندگاسینه کرد و چون مرگش فرامید فرزند خود رودین را و لیحد و قییم مقام ساخت

جلوس ریم بنیتیس در مصر چهار هزار و دویست و پنجاه و هفت سال بعد از سقوط آدم بود

ریم بنیتیس از کار بفرانجه مصر است که بر مملکت سودان و حبش و افریقیه بزرگش روان بود و در ان مملکت را قانون عدل و داد تجا و میفرمود

جلوس سونی در چین چهار هزار و دویست و پنجاه و شش سال بعد از سقوط آدم بود
جلوس ایلروس در بابل چهار هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از سقوط آدم بود
جلوس سونی در چین چهار هزار و دویست و پنجاه و شش سال بعد از سقوط آدم بود
جلوس ریم بنیتیس در مصر چهار هزار و دویست و پنجاه و هفت سال بعد از سقوط آدم بود

جدا اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

و مدت حکومتش سی و پنج سال بود

۴۲۸۲

ابتدای حکومت ششون در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از مبوط آدم بود
 بعد از وفات عجدون بنی اسرائیل از عبادت خداوند سرباز افتند و دیگر باره بت پرست و شرک شدند از نیروی دست جباران
 فلسطین قوی شدند و بر آنجا عت مسلط گشتند چنانکه چهل سال ایشان را به بندگی و عبودیت داشتند تا آنگاه که ششون بحد رشد
 قضاوت بنی و بلوغ رسیده ببنی اسرائیل گشت و بطور او بدینگونه بود که شخصی مانوئح نام که نسب با قبطه دان داشت در ارض
 صرغاره و نزدیکه داشت و او را زانی نازایند بود شبی در خواب دید که فرشته خداوند ظاهر شده با وی گفت ازین پس خرمیاشام
 و زحمات پر هیز که زود باشد بفرزند می خرسند شوی که مرد خدا دوست گردد و بنی اسرائیل را از شر اعدا خلاصه
 و هر صبح گاهان زن این مرده بشوهر رسانید منوح شاد خاطر گشته بدو نگاه خداوند حاضر شد و گفت پروردگار از تو
 میخواهم که آن فرشته بر من ظاهر شود و مرا پاکا نامد که آن طفل را چگونه تربیت کنم و رسول وی با جابت مقرون شده رؤ
 دیگر فرشته خداوند نیز دیک صیغ وی آمد و زن چون آنصورت بدید که در خواب مشاهده کرد و بپای توانی نیز دوشوهر شافت و او
 از قصه آگاه گرد پس منوح با اتفاق زن بخدمت آن ملک آمد و گفت تو آن شخصی که بر زن من ظاهر شدی و مرده فرزند
 دادی گفت بل عرض کرد که اکنون بفرمای تا چگونه آن فرزند را تربیت کنیم و نام خود را نیز بگوئی تا آن مولود را بنام تو خوانیم فرشته
 خداوند گفت نام من مجود است و ترا با نام من کار بنامش زن خود را حرامست کن تا از حرام خدای پرستیرد که فرزند او خاص خدا
 خواهد بود منوح بشکرانه بزغال را قربانی کرده بختداری نام آورد و بر سر سکنی گذاشت و به تسبیح خدای مشغول شد تا گاه آتشی
 که علامت قبول قربانی است از آن سکن جستن کرده بوی آسمان برآمد و آن ملک شعله از آن آتش را گرفته بجانب فلک
 روانه منوح و زن وی دانستند که او فرشته خداوند بوده پس برای سجده بروی در افتاده چنانی برخاک نهادند و حمد خداوند
 کردند و ازین واقعه روزی چند بر لب مد که زن منوح آبتن شده پسری آورد و نام او را ششون نهادند و او در میان صرغاره
 و شوش تربیت می یافت چون بحد بلوغ رسید روزی بجانب شوش که زکرده دشری خور بودی از اهل فلسطین به به
 دول در وی بسته باز آمد و از مادر و پدر خود درخواست فرمود که او را بجایال کجاح در آورد هر چند پدر و مادرش کفشتگان
 آل اسرائیل نباشد که از چکانه دختر که ندایک و غیرت تو دو نیز کان پاکینه منظرند هر گراخواهی بزنی نزد تو آیم
 ششون گفت هر گز جز آن دختر را هم بستر نخواهم شد از نیروی که چهره او در چشم من نیکو نموده و هر من بوی او عیش کرده
 ناچار منوئح و زوجه او پس را برداشته بطرف شوش ره سپارند چون نزدیک قبطه فلسطیان رسیدند ناگاه ششون
 بر یکطرف معبر کزیته شلی را دید که فروش میکرد پس بوی او ششون قهقری آنکه سلاح حرب با وی باشد آن شیر را بگرفت
 و بدینسان که بزغال را پوست از سر پرود کند آنرا پوست از سر بر آورد و جدا آنرا انداخته بار گشت و پدر و مادر را این
 راز آگاه ساخت علی بن حجه فلسطیان در شده ان دختر را برای ششون نامزد کردند و بارامگاه خویش مراجعت نمودند
 بعد از یکچند روز که دیگر باره برای انجام آن مهم بکاشانه عروس میرفتند ششون را بخاطر رسید که بر سر جد آن اسد
 رفته حال آنرا باز داند پس ابوبن را بگذاشت و از معبر پرورن شده نیز دیک جد شیر آمد دید که گمان نخل در بین شیر خانه
 کرده شانی از عسل بر آورده اند چنانکه عسل سفید از آن در سیلان است در حال ششون پیش رفته قدری نوشید
 و مقداری بر گرفته نیز ابوبن آورد و ایشان را نیز بخورانید و همچنان آن راز پویشیده داشت و از آنجا بخانه عروس

بنی اسرائیل
 در بنی اسرائیل
 در بنی اسرائیل
 در بنی اسرائیل

بنی اسرائیل
 در بنی اسرائیل
 در بنی اسرائیل
 در بنی اسرائیل

بنی اسرائیل
 در بنی اسرائیل
 در بنی اسرائیل
 در بنی اسرائیل

بنی اسرائیل
 در بنی اسرائیل
 در بنی اسرائیل
 در بنی اسرائیل

بنی اسرائیل
 در بنی اسرائیل
 در بنی اسرائیل
 در بنی اسرائیل

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

آمده مجلس طرب برآراست و چون رسم بنی اسرائیل آن بود که در ایام عروسی یک هفته ولیه دادند می شمشون سی تن از بزرگان
 فلسطین را دعوت فرمود و با ایشان گفت که مسئله دارم و سخنی باشا میگویم اگر در این هفته که روزهای عرس است سخن مرا
 فهم کردید و تفسیر نمودید سی جامه پسندیده درسی رزمه بسته بشامی سپارم و اگر آن سخن را فهم نکردید و از عهده پاسخ پرد
 نشدید بر شاست که سی جامه پسندیده درسی رزمه پیچیده بنسزد من فرستید ایشان بدین سخن عهد استنان شدند شمشون
 گفت چست آن خورش که از خورن پرون آمد و آن شیرین که از تلخ با دید کشت بزرگان فلسطین سه روز درین سخن فکر
 کردند و بجای راه نبردند و چهارم نبردند شمشون آمدند و گفتند شوهر خود را فریب داده این را نوازوی پرس
 و ما را پاموز تا در جواب عاجز نمایم اگر چنین کنی ترا میکشیم و میوزایم و آتش در سرای پدرت در میزنیم زن شمشون
 ترسید و نبرد شوهر آن بکریت و گفت اگر مراد دست میداری این را از با من بگوی شمشون گفت من هنوز پدر و مادر
 خود را انگی نداده ام چگونه ترا با کانا نم زن از در الحاح پسر و نژده سه روز بکریت تا شمشون را دل نرم کرد پس
 هفتم از قصه خبر گرفته و فلسطین را گاه ساخت آنجماعت نبرد شمشون آمدند و گفتند حل مسئله کرده ایم همانا چیزی شیرین
 ترا زحل نخواهد بود و هیچ شی تخ تر و شد بدتر از شیریده نشود شمشون گفت جلتی اندیشید و ضحیح مرا فریب داده
 این سخن از وی پاموختند و در خشم شده زن را بجای گذاشت و از تنش پر دنده باراضی عسقلان آمد و سی تن
 از اهل آن دیار را گرفته بکشت و جامه ایشان را بر گرفته نبرد آنکسان که تفسیر مسئله کرده بودند فرستاد تا با دعه و فاکرد
 باشد و از آنجا بنجانه خویش آمدیم که پدر زن شمشون بود چون داماد را بنجده یافت چنان دانست که دیگر باز خود
 رجوع نخواهد کرد پس دختر خویش را بجای نکاح بختور آورد و ازین ماجرا یکچند مدت بگذشت دیگر باره هر شمشون بطرف
 زن بنجید و بزفاله پادوی فرستاده خود از دنبال بر سرای زن آمدیم گفت ترا دستوری باشد که با دخترم
 هم بترشوی ازین روی که تو ترک دی گفتی و من او را با دیگری عقد بتم اگر بخوابی در ازای او دختری دیگر دارم که از
 بسال کمتر است هم اکنون بنکاح تورا آورم شمشون گفت من هزارم از اهل فلسطین همانا با من ظلم کردند و من کیفر ایشان
 خواهم داد و از آنجا پسر و ن آمد و میسر و روباه از کوه و دشت صید کرده بکجای آورد و در دم هر یک چراغی فرو
 برست آنگاه هر دو روباه را پیک رشته کشیده در میان مزارع اهل فلسطین رها کرد و چون وقت حصاد سبزه بود آتش
 در خرمن زارها افاده جمله را بسوخت و همچنان از روستان و دیگر درختها چری باقی نماند چون اهل فلسطین دانستند
 که این زیان از شمشون است و بایه این فتنه تیم و دختر او شده مجتمع شدند و او را با دخترش بسوختند چون این خبر شمشون
 رسید خشم وی زیاده شد و جمعی کشیر از ایشان میکرفت و آنجماعت را از ساق تا ران خرد همی بکشت و رها کرد و از آنجا
 با حاف آمد ساکن کشت اهل فلسطین جمع شده نبرد بنی یهود آمدند و گفتند شمشون را از شما میخوایم که او را بته نزد ما آور
 تا ویرا کیفر کنیم بنی یهود سه هزار مرد مبارز برگزیده بوی شمشون فرستادند و ایشان به ساحات آمده با شمشون گفتند
 آیا میدانی که اهل فلسطین بر ما مسلط اند این چه جرات بود که کردی اینک بر ما واجب است که ترا گرفته بدیشان فرستیم شمشون
 شمشون گفت سوگند یاد کنید که شما با من زیان نخواهید آورد و مرا با اهل فلسطین خواهید گذاشت من مطیع شما میوم
 ایشان با وی عهد کردند که خود او را زیان نرسانند و شمشون را گرفته بدوزخ آهین بر بستند و نبرد یک مردم فلسطین
 اهل فلسطین چون او را بدیدند ناگاه بر بسته تا خون وی بریزند شمشون چون قصد آن کرده را یافت قوت کرده آن

اینکه عروسی
 میباشند و
 در آنوقت
 شمشون را
 دعوت کردند

ازین بخت
 شمشون را
 سه روز
 در سخن
 بگذراندند

چند روز
 در آنجا
 ماند و
 از آنجا
 فرستادند

شمشون را
 از آنجا
 فرستادند
 تا با دعه
 و فاکرد

شمشون را
 از آنجا
 فرستادند
 تا با دعه
 و فاکرد

شمشون را
 از آنجا
 فرستادند
 تا با دعه
 و فاکرد

شمشون را
 از آنجا
 فرستادند
 تا با دعه
 و فاکرد

شمشون را
 از آنجا
 فرستادند
 تا با دعه
 و فاکرد

شمشون را
 از آنجا
 فرستادند
 تا با دعه
 و فاکرد

شمشون را
 از آنجا
 فرستادند
 تا با دعه
 و فاکرد

شمشون را
 از آنجا
 فرستادند
 تا با دعه
 و فاکرد

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

آهین را از چند جای بخت در آن پادشاهان استخوان سرخاری یافت دست فاکرده آنرا گرفت و با فلسطیان بجنگ در آمد و هم
 تن از ابطال فلسطین را با آن استخوان بجنگ و ایشانرا هزیمت کرد و گفت اینک با استخوان صورت خنجر ی این نر ایشاداد
 دستخواه از زمین بکنند و از آن پس آن مقام را دم الحذو اند چون این هم نهایت رسید ششون سخت عطفان کشت چنانکه
 سستی در وی با دید آمد پس روی بدرگاه یزدان کرده گفت پروردگار بنده ذلیل تو ام اگر آب نیامد درین پادشاهان دست
 کفار کشته شوم خدای بر وی جسم کرده از استخوان صورت خنجر پدید شد و ای کوارا جوشیدن گرفت پس ششون از آن
 نوشید و میراب کشت و آن منزل را صین قرن گفت الحار نام نهاد و از آنرو زبیری اسرائیل قاضی و مدبر کشت و مدت بست
 سال در میان آنجماعت فرما گذار بود و در او حسد ایندت وقتی بغزه آمد و در سرای زنی جمیل در شده با وی هم تبر شد
 و شب در خانه او بخت اهل فلسطین ازینمندی آگهی یافته فراموش شد و در اطراف آنجا نه کین ساختند که چون صبحگاه از خانه
 پسر و ن شود او را گرفته بکشند ششون از کید دشمنان خبر شد و شب از جامه خواب برخاسته بر سرای آمد و در راه پست
 پس دست برده آستانه در آن گرفت و با در سرای از جای برداشته بر دوش نهاد و از غزه پسر و ن شد و بخیل چو
 آمد و از آن جمله نجات یافت و پس از یکچند مدت به نقل ساووق آمد و با زنی که ویلا نام داشت ساز مجت طراز کرده با او
 پیوست و روز کاری سرد را این اویسنها و اهل فلسطین چون دانستند بودند که با ششون بنبرد کردن سود دارد و بنزد ویلا
 آمد و گفتند اگر ششون را زنی دادی و اینمندی را بر ما نمودی که دفع او با چه میستوانی کرد و نیز وی او چه سان کم تواند شد
 هر یک از شاخ فلسطین هزار و سیصد مثقال سیم با تو از زانی دارند و قیلا طمع دریم بته بنزد ششون آمد و از وی درخواست
 نمود که ترا با چه توان بست و نیز وی تو از چه ضعیف شود ششون گفت اگر مرا با هفت ریمان که نناک باشد بر بندم چون یکن
 از مردم باشم پس اهل فلسطین آن ریمانها را میا کرده به ویلا سپردند و خود در کین نشستند و ویلا ششون را در خوابگاه
 با آن او تار بست و برای تجربه مذکرده که ای ششون اینک دشمنان تو برای دفع تو در رسیدند ششون برخاست و آن
 او تار را چون تار کتان در هم کینت و ویلا گفت ای ششون بیا و خود دروغ گفتی اینک راست بگوئی که ترا با چه توان بست ششون
 گفت اگر مرا با زنجیرهای آهنین که استعمال شد باشد بر بندم عاجز و زبون خواهم بود ویلا آن سلاسل میا کرده هم در
 خواب دست ششون را بست و او را از جای برانگیخت که اینک فلسطیان رسیدند ششون از جامه خواب جستن کرد و آن سلاسل را
 در هم کینت و آماده رزم بایستاد و ویلا گفت ای ششون هم با من سخن بگفت راندی چه باشد که مرا از زنجیر آگاه سازی ششون
 گفت اگر نیست تار موی مرا چنانکه ختم با تار و پود پنج جولا همان در هم بافته سازی خلاصی نیامد و ویلا این تجربه کینت کرد
 و مقصود بست نیامد پس با ششون گفت هانا با من خدایت کنی و هر من در دل نداری چه از تو سخنی پرسیدم و تا کنون
 سه کرت مرا فریب دادی و دروغ گفتی و با او سرکران ساخته آغاز جو در میان نهاد و مدتی او را محزون و غمگین
 میداشت تا کار بر ششون تمک شد و ترک هوای او نتوانست کرد و ناچار پرده از راز بر گرفت و گفت ای ویلا هرگز شیخ
 با موی سر من نزدیکی کرده و کس موی من نسته و چه از لطن او تا کنون خاصه نبوده ام و این عهد فرشته خدا از پذیرد
 من گرفته اکنون اگر کسی موی سر من ببرد قوت و نیروی من ضعیف شود آنگاه چون یکی از مردم خواهم بود و ویلا این سخن را
 کوری شون بصدق یافت و اهل فلسطین را آگاه ساخت و در خواب موی سر او را بست موی تراشی ببرد و احدی بگرداد و در آمدند و او را بگرد
 و میل تنیه و در چشم او کشید و دیگرانش را از پانی مصل داشتند و از آن پس او را به غزه آورد و محبوس کردند و دست

غیر ششون

از چند جای بخت در آن پادشاهان استخوان سرخاری یافت دست فاکرده آنرا گرفت و با فلسطیان بجنگ در آمد و هم
 تن از ابطال فلسطین را با آن استخوان بجنگ و ایشانرا هزیمت کرد و گفت اینک با استخوان صورت خنجر ی این نر ایشاداد
 دستخواه از زمین بکنند و از آن پس آن مقام را دم الحذو اند چون این هم نهایت رسید ششون سخت عطفان کشت چنانکه
 سستی در وی با دید آمد پس روی بدرگاه یزدان کرده گفت پروردگار بنده ذلیل تو ام اگر آب نیامد درین پادشاهان دست
 کفار کشته شوم خدای بر وی جسم کرده از استخوان صورت خنجر پدید شد و ای کوارا جوشیدن گرفت پس ششون از آن
 نوشید و میراب کشت و آن منزل را صین قرن گفت الحار نام نهاد و از آنرو زبیری اسرائیل قاضی و مدبر کشت و مدت بست
 سال در میان آنجماعت فرما گذار بود و در او حسد ایندت وقتی بغزه آمد و در سرای زنی جمیل در شده با وی هم تبر شد
 و شب در خانه او بخت اهل فلسطین ازینمندی آگهی یافته فراموش شد و در اطراف آنجا نه کین ساختند که چون صبحگاه از خانه
 پسر و ن شود او را گرفته بکشند ششون از کید دشمنان خبر شد و شب از جامه خواب برخاسته بر سرای آمد و در راه پست
 پس دست برده آستانه در آن گرفت و با در سرای از جای برداشته بر دوش نهاد و از غزه پسر و ن شد و بخیل چو
 آمد و از آن جمله نجات یافت و پس از یکچند مدت به نقل ساووق آمد و با زنی که ویلا نام داشت ساز مجت طراز کرده با او
 پیوست و روز کاری سرد را این اویسنها و اهل فلسطین چون دانستند بودند که با ششون بنبرد کردن سود دارد و بنزد ویلا
 آمد و گفتند اگر ششون را زنی دادی و اینمندی را بر ما نمودی که دفع او با چه میستوانی کرد و نیز وی او چه سان کم تواند شد
 هر یک از شاخ فلسطین هزار و سیصد مثقال سیم با تو از زانی دارند و قیلا طمع دریم بته بنزد ششون آمد و از وی درخواست
 نمود که ترا با چه توان بست و نیز وی تو از چه ضعیف شود ششون گفت اگر مرا با هفت ریمان که نناک باشد بر بندم چون یکن
 از مردم باشم پس اهل فلسطین آن ریمانها را میا کرده به ویلا سپردند و خود در کین نشستند و ویلا ششون را در خوابگاه
 با آن او تار بست و برای تجربه مذکرده که ای ششون اینک دشمنان تو برای دفع تو در رسیدند ششون برخاست و آن
 او تار را چون تار کتان در هم کینت و ویلا گفت ای ششون بیا و خود دروغ گفتی اینک راست بگوئی که ترا با چه توان بست ششون
 گفت اگر مرا با زنجیرهای آهنین که استعمال شد باشد بر بندم عاجز و زبون خواهم بود ویلا آن سلاسل میا کرده هم در
 خواب دست ششون را بست و او را از جای برانگیخت که اینک فلسطیان رسیدند ششون از جامه خواب جستن کرد و آن سلاسل را
 در هم کینت و آماده رزم بایستاد و ویلا گفت ای ششون هم با من سخن بگفت راندی چه باشد که مرا از زنجیر آگاه سازی ششون
 گفت اگر نیست تار موی مرا چنانکه ختم با تار و پود پنج جولا همان در هم بافته سازی خلاصی نیامد و ویلا این تجربه کینت کرد
 و مقصود بست نیامد پس با ششون گفت هانا با من خدایت کنی و هر من در دل نداری چه از تو سخنی پرسیدم و تا کنون
 سه کرت مرا فریب دادی و دروغ گفتی و با او سرکران ساخته آغاز جو در میان نهاد و مدتی او را محزون و غمگین
 میداشت تا کار بر ششون تمک شد و ترک هوای او نتوانست کرد و ناچار پرده از راز بر گرفت و گفت ای ویلا هرگز شیخ
 با موی سر من نزدیکی کرده و کس موی من نسته و چه از لطن او تا کنون خاصه نبوده ام و این عهد فرشته خدا از پذیرد
 من گرفته اکنون اگر کسی موی سر من ببرد قوت و نیروی من ضعیف شود آنگاه چون یکی از مردم خواهم بود و ویلا این سخن را
 کوری شون بصدق یافت و اهل فلسطین را آگاه ساخت و در خواب موی سر او را بست موی تراشی ببرد و احدی بگرداد و در آمدند و او را بگرد
 و میل تنیه و در چشم او کشید و دیگرانش را از پانی مصل داشتند و از آن پس او را به غزه آورد و محبوس کردند و دست

از چند جای بخت

وقایع بعد از بسوط آدم تا هجرت

همی با مقداری گندم نزد او گذاشتند تا بدان شنول باشد چون این کار را پرداخته شد اهل فلسطین روزی چند بشکواته این نعمت ستایش اصنام خویش کردند و شاد و خاد و ریسه آنگاه انجمنی راست کرده بزعمی پیار استند و جمعی کثیر در آن مجلس حاضر شدند چنانکه سه هزار زن و مرد بهرام آن بنا بودند و نظاره آن بزم میکرد و چون از کار طعام و شراب فراغت یافتند کس بطلب شمشون فرستاد و غذا او حاضر شده دین انجمن رقص کند و درین مدت موی سر شمشون بر آن انیسردی او بر رسم نخست بود علی الهی شمشون را بجلوس آوردند و زمانی در میان انجمن رقصید و مزد و زن او را نظاره کردند آنگاه با کودکی که عصا میکشید گفت ای فرزند مرا پیاپی ستون این بنا پرسان که تخته کرده از ماندگی فراغت یابم و دو ستون در وسط آن بنا بود که تمامت آن بنا بدان ستونها پاینده کی داشت مع انقصه آن کودک عصای شمشون را کشیده پیاپی ستونها آورد و او را بر کت و شمان ترک جان خویش نیز بخت و بدست راست یکی از آن ستونها بگرفت و با دست چپ ستون دیگر را دوت و داف شمشون کرده هر دو از جای برکنده و آن بنا را بر سر اهل فلسطین فرو داد و دو آن خلقی که درین هنگام بملکت رسیدند زیاده از آن بود که شمشون در ریاضات خود از آنجا بخت گشته بود و چون ابن خبر بنی اسرائیل رسید خوشان شمشون بد آنجا شدند و جسد او را از خاک برگرفته با خود بردند و در میان صحرای استول در جنب قبر پدرش منوح دفن کردند

جلوس چالیس در مصر چهار هزار و دویست و نود و دو سال بعد از بسوط آدم بود

چالیس چون ملکت مصر بگرفت و مرتبه فرعون یافت قانون جور و تعدی پشهاد کرد و در رسم ظلم و اعتساف بهمان آورد تا آنکه فراغه مصر اگر چند در دشت پرستی و شرک با خدای یگانه داشتند لکن کار با عدل و نصفت میکرد و چالیس آن آئین از میان برگرفت و بر کیش بت پرستان نیز ناپاید بفرمود و مسبب استند و آن قربانی که در بتکده میگذرانیدند بوقوف داشتند و راجکارهای شایگان بکاشت و مانند کسبهای هر آن که از بناهای او ریس بود چنانکه مرقوم شد چند کسب ساخت و مرد را در انجام کار این بنا اسپار بنجه شدند و شکجه دیدند چنانکه خلقی که از این رحمت بملکت رسیدند پادشاهی او در مصر پنجاه سال بود

ابتدای قتل بنی پنا من چهار هزار و سیصد و دو سال بعد از بسوط آدم بود
بعد از وفات شمشون بنی اسرائیل را یکی در فرامگذاری نبود و هر فرقه بر حسب تنستی خویش عمل میفرمود و مردی در جبل افرایم که از میخائیل نامیدند وقتی بنسند و مادر خویش رفته گفت ای مادر هزار و صد مثقال سیم که از تو مفقود بود من یافته ام و اینک نزد تو آورده ام و آن سیم نزد ما در نهاد و مادر وی خرد و حق فرزند بخت و در حال زرگر را طلب داشته و دویست مثقال سیم بدست مزدی مقرر کرد و بجهنم مودتا از آن سیم که بجای مانده بود صنیعی ساخت و میخائیل بن ساخته آن صنیع را در آنجا بگذاشت و درین وقت مردی از دودمان لیوی بن یعقوب که هم لیوی نام داشت از بت لحم پیر و نشده و در طلب نمری موافق بود ناگاه به جبل افرایم عبور کرده بنجانه میخا در آمد و میخا چون مردی از خاندان لیوی یافت قدم او را مبارک شمرد و گفت اگر تو درین بنجانه بمانی و بر ما است کنی هر روز ده مثقال سیم نزد تو بدهد و آویم و ترا از گوت و طعام فراموش نکند این سخن موافق خاطر لیوی افتاد و در آنجا ماند و میخا چون فرزندی که خدمت پدر کند در حضرت لیوی روز میگذشت از آنسوی قبله دان که در صحرای استول سکون داشتند با منازل خویش خرسند بودند زیرا که جای برایشان تنگ بود پس از میان خود پنج تن مرد و نام برگزیده برای تجسس زمینی وسیع پرور فرستادند و آن از میان قبیله سفر کرده

چالیس پنج و بیست و دو سال
چالیس و بیست و دو سال
چالیس و بیست و دو سال
چالیس و بیست و دو سال
چالیس و بیست و دو سال

چالیس و بیست و دو سال
چالیس و بیست و دو سال
چالیس و بیست و دو سال
چالیس و بیست و دو سال
چالیس و بیست و دو سال

جلد اول کتاب اول ناسخ تلویح

بجبل افرایم عبور نمود و در آنجا شاهی بخانه میخانه منزل گرفتند و از حال یوی و کارش هم گاهی فقه صبحا بکتاب فقه رفتند
و آن اراضی کلی وسیع و این از خدا بود نعمتی خدا و آن و هوای سازگار داشت پس جاسوسان بی توانی مراجعت کردند
صورت حال بنی دان بختند و از حال یوی و کارش هم گاهی فقه صبحا بکتاب فقه رفتند و از این قبیله دان
داشتول کوچ داده بجبل افرایم آمدند و بر سرای میخانه که پیش ساخته آنگاه جاسوسان خسته بدرون خانه شده آن
بار داد و جامه امام تخته بر گرفتند یوی بر در خانه ایستاده و میخوان بود که این چه حادثه است ناگاه ششصد مرد مسلح
جنگ دید که بخانه درآمدند و آن صبح با هر چه فتنه بر گرفتند یوی گفت ای گروه شمار چه افتاده و ازین خانه چه میخواهید
با او گفتند خاموش باش و با ما ملحق شو ای تو اما میگوئی تراست یا امام جماعتی یوی ناچار بدان عمل رضا داده
انگروه پیروند پس از رفتن بنی دان مردی بنام میخانه شده گفت چه آسوده نشسته ای یک هر چه در خانه تو بود بغارت رفت
میخانه جتن کرده از دنبال بنی دان بدوید و بدیشان رسیده فریاد بر کشید که ایچکانت این چه ظلم است که بامن روا داشته
و همچنین آسوده میگذرید چند تن از بنی دان روی بر تافته گفتند ای میخانه ترا چه رسیده که اینگونه در غلق و اضطراب
میخانه گفت چه بامن که داشته ای که این سخن میگوئی اینک الدما با هر چه داشته ام با خود میبرم و امام تخته را بهر
یکشاید چگونه میطلب باشم گفتند ای میخانه از کجا میفرم کن آن مبین که ما خاموشیم در میان ما جوانان غیورند ناگاه
باز پس شده ترا و فرزندان را هلاک سازند میخانه چون دید طاقت بایشان ندارد مراجعت کرد و بنی دان بار
غور آمده در انبیس بنام دان قریه ساختند که موافق با اسم قبیله بود و آن صبح رانصب کردند و یونان بن
بن فسی را با فرزندانش امام خویش فرمودند و از سوی دیگر مردی یوی نام در بیت لحم میان بنی یهود آمد و کنیز
گرفته بادی هم باین گشت و پس از مدتی آن کنیزک با مرد پیکانه هم بترشد و یوی این منی رایافته او را ترک گفت
و بخانه پدر فرستاد و چهار ماه آن کنیزک در بیت لحم ماند و دیگر باره دل یوی بجانب وی راغب شده غم کرد تا نزد
زن رود پس غلامی و جاریه بار معانی گرفته با دو سر حمار برداشت و بخانه کنیزک آمد پدر زن او را پذیرا شده بگو
همان نوازی نمود و هفت روزش با غراز و اکرام ضیافت فرمود و آنگاه یوی کنیزک را با غلام و جاریه چهار
برداشت و بعزم خانه خود از بیت لحم بیرون آمد تا مکان بجبل یابوس که در جنب بیت المقدس بود رسید غلام
یک اشب بایست درین قریه ساکن بود تا چون روز بر آید بجانب مقصود شویم یوی فرمود این قبیله از قابل نگاه
و توقف در آن از عزم دور باشد پس به بلده رجوع که از بلاد بنی بنیامین بود درآمدند و در میان بارافروشدند و پدر
بدیشان باز خورد و مهربانی کرده ایشانرا بخانه خویش برد و در سمع همان نوازی بجای آورد چون از زمانگی راه میسوخت
و از کار اکل و شرب بهر خشنده جمعی از جمال بنی بنیامین که از حال ایشان شنیده طمع و کنیزک یوی بسته بدرسای آمدند و
لیویرا طلب کردند و آن پیر مرد از خانه بیرون شد و گفت ای مردم جبار از خدای تیرید و بنیان با همان روا میدارید ایک من تیر
و جاریه باکره دارم هر دو را با شما میپارم آنچه میخواهید بایشان محول دارید و مرا در نزد همانان شرمسار سازید
بدکاره پذیرفتند و زن لیویرا گرفته با خود بردند و آتش را تا پدید آمد از کنار وی برخواستند و صبح برآمدند و لیویرا هم با او
را بردند و آن کنیزک چندان رنجیده بود که در حال هر دو دست بر پستانه خانه نهاده و بخت و بدر چون روز بر آید یوی
برخواست و در خانه بگشود و زن خود را بر پستانه افتاده بافت گفت بر خیز تا راه خویش گیریم جوانی شنیدش رفت یک نظر کرد و

امام تخته بنی افرایم

و در آنجا شاهی بخانه میخانه منزل گرفتند و از حال یوی و کارش هم گاهی فقه صبحا بکتاب فقه رفتند

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجر

انچه در این
سرود مذکور
نموده است

که بر جای مرده است جدا و را برداشته بر خار خویش بست و از جیح پیرونده بنزل خود آمد و کار وی بر گرفت تن
دوازده پاره ساخت و هر پاره را بنزد یک صلی از اسباط فرستاد که قصا بر من چنین رفته تا شمار دین چه رضا باشد بنی
اسرائیل چون ازین حال آگاه شدند گفتند اکنون که از مصر بیرون شده ایم چنین ظلمی ندیده ایم و نشنیده ایم پس مردان
از همه قبایل بیرون شدند بمصفا آمدند و با هم سوگند یاد کردند که این کین بخوابند و مردان جنگی که در آن روز شمار
کردند چهار صد هزار تن بودند آنگاه نفری را اختیار کرده بنزد یک قبیله پناهنده فرستادند و گفتند این چه ظلم بود که در حق
لبوی روداد شدیدی اینک آنکس که از کتاب بدین کار شیع کرده بنزد ما فرستید تا ایضا را کیفر کنیم و اگر نه آماده کارزار
بنی پناهنده سکت رسولانرا پذیرفتند و برای جنگ جماعت خود را جمع کرده بشمر دویست و شش هزار مرد مقابل فرام
شد و مقصد تن نیز مرد و بهار زداشتند که با دست چپ کماذاری کردند و اگر با ستان مولی را آویختند هم خدمتکشان
کردی علی بجهل بنی یهود ایشان جسته و دیگر قبایل از دنبال ایشان ره سپار آمد و با راضی جیح فرو دشتند و از آنسوی بنی پناهنده
پرونده در برابر ایشان صف بر کشیدند و جنگ در پیوست درین مصاف پست دو هزار تن از بنی اسرائیل
مقتول گشت و آنجماعت فخذول شده با منزل خویش آمدند و روز دیگر باز مردان جنگ از طرفین پرونده جنگی صعب
اورین گشت نیز هجده هزار تن از بنی اسرائیل کشته گشت درین وقت آنجماعت دل آزرده و افسرده و ریت ایل مجتهد
از نیروی که تابوت خداوند در آنجا بود و همچنان فینحاس بن العازار بن هرون خادم آن صندوق بود علی بجهل
بنی اسرائیل آن روز را روزه گرفتند و در پیش وی صندوق الشاده استغاثه بدرگاه خدای برده سخت بگریستند و
پس برای مصاف سیم روز آماده شدند و مردان مبارز را گروه کرده و در جنبه های از مواضع جیح یکجمله نشانیدند
و صبحگاه بر روش روزهای گذشته صفوف خود را در برابر قبیله پناهنده و جنگ در پیوست بنی پناهنده مردان
کرده میدان درآمدند و سی تن از بنی اسرائیل را عرضه هلاک ساختند و کمان داشتند که چون روزهای گذشته طفره خواهند
یافت و بنی اسرائیل دانسته بهریت میکردند و آنجماعت را از قلعه و بلده دور می ساختند تا معبر ایشان بر کینگاه افتاد و مغایرت
ده هزار مرد و دلاور از کین سپردند و تیغ و دبنی پناهنده گذاشت و از نیوی بنی اسرائیل روی بر تافتند و با ایشان
در آویختند جنگی عظیم افتاد و در آن هنگامه پانزده هزار تن از بنی پناهنده کشته گشت و بهریت کردند و بنی اسرائیل ایشان
بدنبال ایشان تغافل فرمودند چه میدانستند معبر ایشان بر کین فکر خواهد افتاد و از آنسوی جمعی از کین کاه خویش بیرون
بلده جیح در تاختند و آن قلعه را گرفته هر کس را یافتند بکشتند و همچکس را از زن و مرد باقی گذاشتند و آتش در سوزاند
و درین وقت مردان بنی پناهنده که از جنگ فرار کرده بودند با فوجی دیگر ازال اسرائیل باز خوردند و با چار بکار را
درآمدند و سی تن از بنی اسرائیل را نیز بکشتند و آگاه بر تخی خود و گریسته عمودی از دو دیدند که از میان جیح سربازان
کشیده و دار و داشتند که کار در آن بلده بر چه سان رفته و لهای ایشان ضعیف شد و روی بهریت نهادند و درین
مصاف نیز سه هزار تن از ایشان مقتول گشت و همچنان کریزان که هف رامون آمدند و بنی اسرائیل از دنبال جماعت شتافتند
و پنج هزار تن از ایشان را در راه بکشتند بنی پناهنده نیز که هف رامون را مامون نیافته بسوی جیحون شتافتند مردان بنی
اسرائیل از پی در پی سیده دو هزار تن را عرضه شمشیر ساختند علی بجهل پست و پنجاه و یکصد تن از بنی پناهنده
مقتول گشت و بنی اسرائیل از میدان مصاف مراجعت کرده بقبری و ساکن و بلدان ایشان در شدند و هر کس را

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

یافته بکشته و خانهای ایشان را خراب کرده آتش در زنده نگاهداری و احوال مردم هر جا نوردیدند بکشته و همه بخت از بخت
شصت مرد را می یافتم و در کف رامون ساکن شدند ایشان را نیز هیچ زن نبود که سبب تولد و تناسل کرده و بنی اسرائیل در مصیبا
سوکندیا و کردند که دیگر از قبیله خود زن بآل پسمین ندهند و صلت ایشان خستیا رخنند از نزدی کاری بران شصت مرد سخت
افتاد پس از چهار ماه اگر کف رامون بی بی آمده در حضرت پروردگار زاری و خضاعت کردند و سخت بنایند و بنی اسرائیل
دل ایشان نرم کرده از اعمال خویش پشیمان گشتند و گفتند دین است که سببی از اسباب بکلی نابود شود و بکف رامون با عجب ماند
از خدا در وقت جمیع بنی اسرائیل در مصیبا جمع شدند تا تجدید عهد کنند و با وفاق یکدیگر سوگند یاد نمایند و گفتند هر چه
که برای این معاهده در مصیبا حاضر نشود او را ملک خواهیم ساخت و چون آل نابلس بدین معاهده رضامند آمدند و مصیبا در نیامد
بنی اسرائیل بنیب و قتل ایشان کجاست شده ده هزار مرد قاتل جریغ ایشان را مور فرمودند و آنجا عت بکشد آمد و هر مردی را
که در نابلس یافتند بکشته و دختران با کرده ایشان را با سیری آوردند و آن دو شیرکان چهار صد تن بودند پس مشایخ بنی اسرائیل
برای آنکه بنی چنان منقرض نشوند این دختران را ایشان سپردند تا بزنی بجای خود بردند اینک دوست تن پانی زن بماند دیگر
مشایخ بنی اسرائیل کس نزد مردان بنی پسمین فرستادند و گفتند چون روز عید فراز آید و در شیلو انجمن شود شما در میان
رستان پنهان شوید و هر مرد چون دختری از اهل شیلو پایید گرفته باد و بطور بارض خویش برید و بجاله نخلج و راوی
چون پدر و مادر ایشان نزد شماست آید مقبول نخواهد بود و از آنکه قسم یاد کرده ایم دختر شما ندیم جز بدینسان صاحب زن
و فرزند نخواهید پس بنی چنان چندین کردند و عید گاه هر مردی را از اهل شیلو برد و مشایخ بنی اسرائیل پدر و مادر
ایشان را ساکت کردند و گفتند برین جماعت رحم واجب است پس دیگر باره آل چنان عددی گنیدند

۴۲۱۰

نور علی علیه السلام در بنی اسرائیل چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از بسوط آدم بود

عنی از احادیث و بیرون علیه السلام است و جنابش از جمله انبیاء شمرده شود پوسته و شیلو اقامت فرمودی قوم مقتدا و پیشوا بودی
یکچند مدت اوقات شریفه را در حل و عقد و بیور بنی اسرائیل میگذاشت و مردم را آسوده حال میداشت تا پسران وی که یکی خنثی
و آن دیگر فنیاس نامیده میشد بخت رشت و بلوغ رسیدند و دست بصیبان بر آوردند و از محرمات خدای پر همیشه نکردند
چنانکه هرگاه بنی اسرائیل برای حج گذاردن و قربانی کردن در شیلو حاضر شدند و قربانیهای خود را پیش گذارند خنثی و فنیاس
بر سر دیک قربانی آمده و مثالی که سه شاخ داشت در دیک فرو برده هر مقدار گوشت که ممکن بود از دیک بر میگرفتند و آنرا
حق الله خود می پنداشتند پس از روزی چند هم بدین مایه فرسند شدند و مقرور داشتند که چون کردهی وارد شیلو شود
و خواهد قربانی کند نخست بره بدیشان فرستند و چند کس بجا شستند که چون قومی در میرسد نزد ایشان حاضر شده می بکشد بره
امت را قبل از آنکه قربانی کنسید گوشت خام بدهد و بهترین قربانیها را می گرفتند و همچنان هرگاه زنان بنی اسرائیل برای
طاعت خداوند بجان خدای در میشد خنثی و فنیاس با ایشان قصد زنا میکردند و از آنچه ممکن بود از مصیبت کنایه نمیکردند
بزرگان بنی اسرائیل از سوء سلوک ایشان نسبت با قوم معروض رای امام علی داشتند و آنحضرت در غضب شد خنثی
و فنیاس را طلب فرموده گفت چرا از خدای نیت رسید و از ارتکاب معاصی نمی اندیشید زود باشد که خدای از شما انتقام
کشد و شمار بکافات عمل گرفتار کند ایشان نصیحت پدر بزرگوار را اصفا نفرمودند و همچنان در عیصیلن و طغیان مصر و مجد بودند
تا روزی فرشته خداوند بر امام ظاهر شد و گفت خداوند میفرماید پدران ترا از مصر بیرون آوردم و از دست اعدای

عنی از احادیث و بیرون علیه السلام است و جنابش از جمله انبیاء شمرده شود پوسته و شیلو اقامت فرمودی قوم مقتدا و پیشوا بودی
یکچند مدت اوقات شریفه را در حل و عقد و بیور بنی اسرائیل میگذاشت و مردم را آسوده حال میداشت تا پسران وی که یکی خنثی و آن دیگر فنیاس نامیده میشد بخت رشت و بلوغ رسیدند و دست بصیبان بر آوردند و از محرمات خدای پر همیشه نکردند
چنانکه هرگاه بنی اسرائیل برای حج گذاردن و قربانی کردن در شیلو حاضر شدند و قربانیهای خود را پیش گذارند خنثی و فنیاس بر سر دیک قربانی آمده و مثالی که سه شاخ داشت در دیک فرو برده هر مقدار گوشت که ممکن بود از دیک بر میگرفتند و آنرا حق الله خود می پنداشتند پس از روزی چند هم بدین مایه فرسند شدند و مقرور داشتند که چون کردهی وارد شیلو شود و خواهد قربانی کند نخست بره بدیشان فرستند و چند کس بجا شستند که چون قومی در میرسد نزد ایشان حاضر شده می بکشد بره امت را قبل از آنکه قربانی کنسید گوشت خام بدهد و بهترین قربانیها را می گرفتند و همچنان هرگاه زنان بنی اسرائیل برای طاعت خداوند بجان خدای در میشد خنثی و فنیاس با ایشان قصد زنا میکردند و از آنچه ممکن بود از مصیبت کنایه نمیکردند
بزرگان بنی اسرائیل از سوء سلوک ایشان نسبت با قوم معروض رای امام علی داشتند و آنحضرت در غضب شد خنثی و فنیاس را طلب فرموده گفت چرا از خدای نیت رسید و از ارتکاب معاصی نمی اندیشید زود باشد که خدای از شما انتقام کشد و شمار بکافات عمل گرفتار کند ایشان نصیحت پدر بزرگوار را اصفا نفرمودند و همچنان در عیصیلن و طغیان مصر و مجد بودند تا روزی فرشته خداوند بر امام ظاهر شد و گفت خداوند میفرماید پدران ترا از مصر بیرون آوردم و از دست اعدای

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و آدم و قبایل شمار بزرگ کردم و بزرگوار داشتم و همچنان ترا امام نمودم و بر همه بنی اسرائیل تفصیل دادم آیا چه شد که پسران تو سر از بقیه طاعت پرور بردند و بر طریق ضلالت و محییت شدند اینک بهتر و نیکوتر ذیابیح مرا از قوم برای خود ستانند و از اقامت منیات پرهیزند زود باشد که بمکافات این اعمال امامت جماعت را از خاندان تو پسرون بوم و پسرانت را شیخ قبیله خوانم هر کس از خاندان تو وجود آید در جوانی بمپرانم و حقنی و فنیاس را هلاک سازم و پشوالی با صلاح و سداد برای قوم برانگیزم و اولاد و احاد تو خادم و پرستار روی باشند و بمقتالی بیم و گردان اجیر و شوند چون چنین پناه شد فرشته خداوند ناپدید گشت و از ان پس تا بعثت سمویل و حی از بنی اسرائیل انقطاع یافت و امام علی بغایت ضعیف و ناتوان گشت و پیش دیدگان آنک شد و اهل فلسطین بر بنی اسرائیل شوریدند و صندوق عهد نامه را بردند و پسران امام علی را مقتول ساختند و این خبر چون بوی رسید اگر کسی در افتاده و فات یافت چنانکه تفصیل این اجمال در قصه سمویل علیه السلام بیان خواهد شد مدت عمر امام علی هشتاد و هشت سال بود و ازین جمله چهل سال فرما کند و در مدتی پسران او

ظهور القانا علیه السلام چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از سقوط آدم بود

القانا بن یروح بن الیاهو بن صاف از تانی از اولاد و احاد قارون است که قورح بن یصهار بن قهاث بن یوسی بن یعقوب باشد وی از اکابر پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ القانا بطنت عبری یعنی خدا حاصل کرده است انتخاب در جل افرایم ساکن بود و او را در تن بود که کثیر احاد آن دیگر را فانیان میدهند و هر سال برای حج گذاردن و قربانی کردن بشیلو میآمد و مناسک حج را بپای برده مراجعت میفرمود و بنی اسرائیل را به پند و مواظف بهره منده میداشت و بر حضرت موسی دعوت میفرمود و سایر احوال و آثار القانا در ذیل قصه ولادت سمویل مرقوم خواهد شد

ولادت سمویل علیه السلام چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از سقوط آدم بود

مرقوم داشتیم که القانا همه ساله زمان خویش خانه فزار ابرداشته برای گذاشتن حج بشیلو میآمد و درین وقت چون مکان حج بپای برد و قربانی خویش پیش گذرانید از گوشت قربانی فزار با دختران و پسران بهره داد و حاراکه چه عقیم بود و و چندان ایشان نصیب فرمود از نیروی که او را نیک دوست میداشت لکن خدا در غم حسن بود برای آنکه فرزند داشت لب با آب و نان نمیکداشت و در خانه خدای آمده بنماز و نیاز مشغول بود و در طلب فرزندی زاری و خضعت میفرمود و با خدا عهد می بست که اگر فرزندی آورد موسی سردار افتد و در خانه خدایش باز دارد تا در همه عمر خدمتگذار پست اله باشد و درین وقت ابام که بر کسی امامت نشسته بود حاراکه بدید که زمانی در از برای نماز ایستاده باشد گفت ای زن آیامت باشی که در ادای نماز اینگونه فرود آمده حاراکه کرد که ای مولای من مست نیستم و خمر نوشیده ام بلکه از غایت حزن و الم فرود آمده ام و صورت حال را بر عرض امام علی رسانید آنحضرت فرمود رنجه مباش که خدای حاجت ترا روا ساخت پس حاراکه نماز فراغت جست بمنزل خویش آمد و پس از روزی چند حاراکه شد و فرزندی آورد و او را سمویل نام گذاشت یعنی نام دوست خدا کنایت آنکه از خدای این مسلت کردم و این دولت یافتیم علی الهجده چون سال دیگر هنگام حج فزار آمد و القانا عزم شیلو فرمود حاراکه وی رخصت خواسته بجای ماند و گفت چون هنگام نظام سمویل رسد او را از شیر باز گیرم و با خود آورده و بیت اللش بگذارم پس القانا او را که داشته با اهل خویش بشیلو آمد و کارج کرده مراجعت فرمود و در سفر و گیر که هنگام نظام سمویل بود حاراکه وی چهار ساله برداشت و با سمویل بشیلو آمد و آن کا و را قربانی کرده رسوم حج بپای برد و فرزند را آورده و به

القانا بن یروح بن الیاهو بن صاف از تانی از اولاد و احاد قارون است که قورح بن یصهار بن قهاث بن یوسی بن یعقوب باشد وی از اکابر پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ القانا بطنت عبری یعنی خدا حاصل کرده است انتخاب در جل افرایم ساکن بود و او را در تن بود که کثیر احاد آن دیگر را فانیان میدهند و هر سال برای حج گذاردن و قربانی کردن بشیلو میآمد و مناسک حج را بپای برده مراجعت میفرمود و بنی اسرائیل را به پند و مواظف بهره منده میداشت و بر حضرت موسی دعوت میفرمود و سایر احوال و آثار القانا در ذیل قصه ولادت سمویل مرقوم خواهد شد

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

امام علی سپرد تا آنچه خام پست است باشد و در خدمت القنا مراحت کرده برآمد آمد و همچنان سمول در خدمت امام علی تربیت یافت و بعد از ولادت سمول باز حاضر شده که تا بعد کمره سپرد و دختر از وی بوجود آمد و هر سال زیارت پست است اما آن از دیدار سمول نیز نشاید شکست و آنحضرت در خدمت امام علی همه روزه بصلاح و سداد می افزود تا مرتبه بخت و نبوت و ریافت چنانکه انت است و در جای خود مذکور شود

۴۲۱۳

جلوس سادس در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و سی و نه سال بعد از مبعوط آدم بود

سادس بن اخیرون بعد از پدر بر سر سلطنت جلوس فرمود و از کنایه عمان تا حدود کربستان را سخره فرمان داشت و در دیار موک بابل بگروارض روم و نیز اعمالش منصوب بودند و مملکت را بنظام میفرمودند مدت پست سال سلطنت بابل با وی بود چون نظام هلاکتش فراز آمد فارینوس را که از میان ولد انش سمت امتیاز داشت طلب فرمود که ملک بدو گذاشت و رخت بدو بگرا برد و وی نینس در ایام زندگانی بر روش اجداد پیرش اوثان و اصنام قیام میفرمود

۴۲۱۵

جلوس هودین در مملکت چین چهار هزار و سیصد و پانزده سال بعد از مبعوط آدم بود

هودین بن سونی پادشاه پست و یکم است از دودمان شینگ تاکم که در مملکت چین صاحب تاج و تین گشت و مدت پست سال در مملکت چین و با چین و تبت و خا حکمرانی داشت و درین مدت با قبایل منول و تا آرمصاف میداد و همواره پایش در سرحد مملکت برای دفع شر آنجا مت شول مقامه و مقابله بودند و در زمان حیات خود ژو کینگ را که از میان اولادش با جلادت طبع و صافت رای بود طلب نموده منصب و تبعه ی بدو سپرد و رخت از جهان پرون برد

۴۲۲۲

جلوس ژو کینگ در مملکت چین چهار هزار و سیصد و پست و دو سال بعد از مبعوط آدم بود

ژو کینگ پسر هودین است و پادشاه پست و دوم است از دودمان شینگ تاکم بعد از پدر چون بر تخت خاقانی قزایافت و بر تبه جهان بینی رسید وی نیز بکارزار جماعت منول و تا آرم گرفتار بود و اطراف مملکتش از ترکا زان کرده روی بوی رانی داشت گاه گاه تور بن فسر بدو زاین ایشان تحریص میفرمود و خود را آنحضرت رسم مودت و موالات استوار میداشت مدت شانزده سال روز بدین روش میگذاشت تا اجل محوم و وقت معلوم نزدیک شد صنادید حضرت و بزرگان مملکت را بدرگاه حاضر نموده ارشد اولاد خود را که را در محضر آنجماعت بر تبه ولایت عهد مفتخر ساخته از جهان جای پرداخت

۴۲۲۳

جلوس هادین شراچیل درین چهار هزار و سیصد و پست و سه سال بعد از مبعوط آدم بود

هادین شراچیل بن عمر بن جارش رایش بعد از هلاکت ذوالا ذهار بر سر سلطنت بر نشست و مملکت یمن را سلطان گشت لکن دست تصرف دی از مملکت افریقیه و سودان کوتاه بود و از نیروی که چنانس فرعون مصر درینوقت دست قوی داشت ویرد جبار و قوی رای بود لا جسم هاد از حدود مملکت یمن تجاوز نمیتوانست کرد مدت ملک وی هفتاد و پنج سال بود

۴۲۳۳

جلوس فارینوس در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و سی و سه سال بعد از مبعوط آدم بود

فارینوس پسر سادس است مردی جبار و جانشه بود مدت پنجاه سال در مملکت بابل و نیز ارایت استقلال بر او داشت و هیچ دقیقه از مراتب جور و اقصاف فرو نگذاشت و همواره در کیش بت پرستان و کافران بود و با سلم این فیه عقد نمودت محکم نمود و همه ساله با نفاذ دایا و تحف و مکاتیب هراکیز تقدیر عهود و موایش میگرد و چون روزگار جبار

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

پسری شد و شاه اقبالش بری افتاد و موسی را که از میان فرزندان سمت برتری داشت و لیعه و خویشتن را و تقی و
نورده جای پرداخت

۴۲۳۳

ولادت داود علیه السلام چهار هزار و سیصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود

مقرر است که در ایام قصات قحطی عظیم در میان بنی اسرائیل پدید آمد و کار بر سرکان پت لحم تنگ شد الی ملک که مردی تخی است
بود و وجه خود را با دو پسر که یکی مجنون و آن دیگر عقول نام داشت برداشته بارض موآب آمده ساکن شد و پس از روزی
چند وفات یافت و بعد از مرگ شوهر برای مجنون و عقول دو دختر از بنی موآب خواستاری نمود و با فرزندان هم
بالین ساخت که یکرا عر فا و آن دیگر راروت میامید مذ چون مدت پست سال بر این گذشت مجنون و عقول نیز وفات
کرد و نهاد عر فا و روت را برداشته بارض یهودا مراجعت فرمود و با ایشان گفت مردمی گردید و حقوق فرزند
مرا نگاه داشتید مرا همراهی نمودید اینک بوطن خود مراجعت کنید عر فا این سخن پذیرفته سوی وطن شد لکن روت
گفت من هرگز دست از خدمت تو باز نخواهم داشت و با اتفاق نهاد پت لحم آمد اینک وقت درودن جو بود روزی روت از بهر
خوشه چسبی بزارع باغ از که از خوشیان الی ملک بود در آمد با عازار و ارباشاخته و از نیروی که با نهاد فر کرده ترک وطن گفته بود او
بشود و چنانچه از شیر بردار و روت از وی شاد خاطر شده با خدمت نهاد آمد و قصه با عازار باز گفت نهاد فرمود ای دختر من با عازار
از خوشیان الی ملک است چنانچه آن باشد که تو بادی بهم بستر باشی اینک بن خویشان را پان بشوی و جامه نیکو پوش و بهر نی
و زیور که داری از بر پا ویز و در منزل با عازار رفته مخفی باش چون شبانگاه از کار اکل و شرب پرداخت و در بستر بنفوذ میان
جامه خواب دی در شود و پاسای تا کار برادر شود روت بفرموده نهاد عمل کرد و نیم شب به بستر عازار رفته ردای او را پوش
خویش ساخت با عازار چون از خواب برآمد و حال روت بدانت با وی گفت اگر چند زنی با وفا بودند لکن از من به الی ملک
نزدیکتر باشد که اینک حق او باشی هرگاه فردا از میراث خود کناره کن و ترا برنی بخرد من بدینکار اقدام کنم روت چون این سخن
بشنید با مردان از خدمت عازار خشن بنزد نهاد آمد و صورت حال باز گفت چون روزی شش ماه عازار تن را شایع بنی اسرائیل را در میان
که وارث الی ملک بذر بخت و در آن میان شایع بود گفت که تو از یکس الی ملک مردی شایع اینک وقت تو را اگر برنی خواهی حق تو باشد آن شخص در مخضر
شایع اجتن خود بگذشت و با عازار روت را برنی گرفت و بعد از روزی چند روت حامله شده پسری آورده نهاد فرزند او را بجو
خویش برده تربیت می کرد و او را عوید نام نهاد و چون بزرگ شد رسید ایسا از وی متولد شد و ایسا پدر داود است همانا
نسب داود چنین باشد داود ابن ایسا بن عوید بن عازار بن سالابن نخون بن عیاداب بن ارام بن حصرون بن یافث بن نوح بن
بن یعقوب علیه السلام علی الجمله داود از پسران بزرگ است و لفظ داود بلفظ عبری یعنی دوست است آنحضرت در خانه
پدر خود ایسا تربیت یافته چون اندک توانا شد عودی از کله پدر را برداشته مشول شالی گشت تا بهدراج علیه ارتقا فرمود
چنانکه در جای خود مذکور شد

۴۲۳۴

صلو سس اریکا در ملک چین چهار هزار و سیصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

اریکا بن ژو کینگ پادشاه پت ویم است از خاندان شینگ تم که بعد از پدر بر اریکا ملک برآمد و مرتب خاقانی
در عهد وی باید دغان ملک قبایل تا آرد و یکدلی خان پادشاه اقوام مغول اگر چه این دو طبقه همواره با هم مخالفت
و بیشتر وقت با محال و مقابله اشتغال داشتند لکن در خرابی و قتل و غارت اراضی چین پرد کرد و یکدل بودند و یکدل

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

درین محرم قوی تر بود و پیش از دیران تا رحمت مردم چمن میساده اداریک همه روزه ساز سپاه دیده سرستان قوی پنجه بجا
منول و تا تار مامو جاست و برغ شراشان میرداخت مکش در مکت چمن شش سال بود چون زمانش نهایت رسید کم
پسر بزرگتر خود را منصب ولیعهدی داده رخت از چنان برای دیگر برد آیین وی در ایام زندگانی پرستیدن اصنام
و ادیان بود چنانکه پدرانش جز این روش نداشتند

۴۳۴۲

جلوس صفین در مکت مصر چهار هزار و سیصد و چهل و دو سال بعد از مبوط آدم بود
صفین برادر چالس است که شرح حالش مرقوم افتاد وی بعد از برادر بر تخت سلطنت قرار گرفت و مکت مصر را سخره
فرمان نمود و اراضی نوبه و سودان و افریقیه را نیز فرو گرفت آنگاه دست ظلم و تعدی از آستین برآورد و بر کیش برادر و بیعت
بست و مردم را از قربانی کردن منع فرمود و چند کنسبد مانند هرمان پیمان کرد که از آب و گل کشیده آن مردم مکت
در شنج بوند و بیشتر از خلق در آن بناها از کارشایگان بملکت رسیدند تا بعضی از اهرام مصر بپایان آمد علی بجمه مدت پنجاه
شش سال بدینگونه حکمرانی فرمود و در مکت مصر برت فرعون داشت چون زمانش نهایت رسید مصرین را که فرزند برودند
بود و ولیعهد ساخته جای پرداخت

صفین
برادر چالس
فرعون مصر
نوبه
سودان
افریقیه

۴۳۴۴

جلوس لم بن در چین چهار هزار و سیصد و چهل و چهار سال بعد از مبوط آدم بود
لم بن بن اریکا پادشاه پست و چهارم است از اولد شینگ تا مکت که بعد از پدر رایت حکمرانی برافراشت و بر تمامت چین
و ماچین دقت و حاکمانانی یافت و در اینرخصی جز بایه و خان و پیکدلی خان ملک تار و منول نبود و پوسته ایشان ساز
نخاست و سازعت در میان داشت و حفظ حدود و ثغور را بدستباری لشکریان میفرمود و با حضرت تور بن فریدون عرض
نیازی و سازمودتی طلب از میداشت تا روزش بسرآمد و دولتش پیری شد مدت پست و یکسال در مکت چین سلطنت
کرد و میراث ملکی را به اشرف اولادش کین دین گذاشت آیین وی نیز پرستش ادیان و اصنام بود لکن بعد از وفات
کار اسی کرد

لم بن
بن اریکا
پادشاه پست
چین

۴۳۵۱

بشت سمول علیه السلام چهار هزار و سیصد و پنجاه و یکسال بعد از مبوط آدم بود
ازین پیش مرقوم شد که بپ طیان ولدان امام علی وحی خداوند از بنی اسرائیل انقطاع یافت و امام علی در خانه پروردگار
بشت سمول مستحکف بود و سمول علیه السلام چنانکه شرح یافت خدمت وی میکرد و در حضرت او ملازم بود پیشی سمول در خانه خدا
قرب بصدوق عهد نامه غنوده بود که ناگاه ندائی در رسید که ای سمول آنحضرت چنان دانست که امام علی دیرا خواند
بر خواسته نزدیک او شد و گفت ایست حاضر م امام علی گفت ای فرزند من ترا خوانده ام برو و در جامه خواب خود
پاسای سمول چون باز آمد بخت دیگر باره آن کشید تا سه کرات و در هر مرتبه چنان می پنداشت که امام علی او را بخواند
و نزد وی میزد و در کتیم امام علی با وی گفت ای فرزند ما پروردگار ترا میخواند اینک برو و غنوده باش اگر دیگران
نداشتی بگوای پروردگار حاضر م و هر چه فرمای طاعت کنم سمول باز آمد و در جای خویش بخت ناگاه و در کت ند
رسید که ای سمول سمول آنحضرت عرض کرد پروردگار را الهام برای شنیدن قول تو خاموشم خطاب رسید که آن کنم
دینی اسرائیل که کس را طاقت شنیدن نباشد و اهل بیت امام علی را با لک ملازم از نیروی که حنی و فنی س عیان
در زند و قوم را نصیحت کردند هرگز که ایشانرا غنوخا هم کرد و قربانیای ایشانرا خواهم پذیرفت پس سمول نشسته

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

باید و بماند و صبحگاه بخدمت امام علی آن صورت حال بادی بخت آنحضرت فرمود که خداوند قادر است لاجرم همانکند
 که دوست دارد من بعد بنی اسرائیل دانستند که وحی خداوند میان قوم باز آمد و معمول مرتبت پذیرش و زیارت اهل فلسطین
 جنگی خود را راست کرده بر بنی اسرائیل پروند شدند و ازینوی نیز آل اسرائیل سپاهی عظیم فراهم کرده در برابر اصف بر کشیدند
 و جنگی بزرگ در پوست که کمر کس چنان نشان دهد در میدان جنگ چهار هزار کس از بنی اسرائیل کشته شد و از پیش روی اهل فلسطین
 هزیت کردند و در مسکر خود آمده شایخ قوم را جمع کردند و در مقابل اهل فلسطین رای زدند که چگونه بدیشان ظفر جویند عاقبت
 الا میر کجبت شده نامه بخدمت امام علی نوشتند و تا بوقت عهده نامه را طلب داشتند که آنرا چنانچه شرو سپاه کرده بمساک
 آن دشمنان را از میان بر کسیدند چون رسولان آن نامه بشیلو آوردند پسران امام علی خنی و فینحاس که خود را امام جماعت میدانستند
 صندوق الشاهد برداشته بمسکین اسرائیل از وی نشان از غایت شادی بجا فریاد و هیاهوی بر آوردند اهل فلسطین که در
 برابر آنجا محنت لشکرگاه داشتند فریاد ایشانرا اصفا فرمودند و حال آوردن تا بوقت عهده نامه را بدانستند اگر چه سخت پشیمان
 شدند لکن دست از جنگ نکشیدند و روز دیگر صف را راست کرده جنگ در پوستند و کوشش بسیار نموده سی هزار تن از بنی اسرائیل
 بکشتند و پسر ای امام علی را نیز مقتول ساختند تا بوقت عهده نامه را از دست آل اسرائیل گرفته با خود بردند مردی از آل فینحاس
 از آن حربگاه فرار کرده جامه بر تن بدترید و خاک همی بر سر ریخت و همه جا دو ان دو ان بشیلو آمد و مردم چون قصه جنگ
 از وی پرسیدند بنالیدند و فریاد کردند و او را بخدمت امام علی آوردند درینوقت امام علی بر کرسی خویش نشسته بود که آنفرد در
 و خبر قتل خنی و فینحاس و بردن تا بوقت عهده نامه بادی داد چون آنحضرت خبر نب تا بوقت رب شنید نامه بر کشیده از کرسی
 بزیرافا دو پشتش خرد در هم شکسته در حال جان بجان جا دیدان برد و درینوقت هفتاد و هشت سال از عمر آنحضرت گذشته بود
 فینحاس از فی حاله بود چون خبر قتل شوهر و وفات امام علی و بردن تا بوقت رب را شنید در حال او را در زادن گرفت و پسر
 آورد و خود شرف بر هلاک بود علی ایچله آن پسر را یو ثابا نام گذاشت و گفت ازین پس کرامت از میان بنی اسرائیل زایل
 شده چه ایشانرا دوست با تا بوقت رب نباشد اما اهل فلسطین چون تا بوقت عهده نامه را بردند و بر بلده آرد و او را ایشانرا در آن
 بلده بتی بود که داغون نام داشت پس ایشان تا بوقت رب بتجانه آورده در نزد داغون بنهادند و چون روز دیگر بتجانه درآمدند
 داغون را در پیش روی تا بوقت بروی افتاده دیدند ازین حدیث تنبیه یافتند داغون را برداشتند و در جای خود نصب
 کردند و چون با داد دیگر بتجانه آمدند سر و دست داغون را قطع شده بتجانه یافتند و جسدش در جایی بود بت پرستان بر آن
 حرمت سر و دستهای داغون دیگر از آن راه داخل بتجانه نمی شدند علی ایچله خداوند برای آن آرد و غضب کرد و مردم
 بلده و اعمال آن بآلم زحیر گرفتار شدند و جانوری چون موش با دید آمد که مردم را میکشد و هلاک میساخت شایخ آرد و
 گفتند خدای اسرائیل بسبب تا بوقت عهده نامه بر ما و خداوند ما غضب کرد و اکنون صواب آن باشد که تا بوقت را از میان
 خود بیرون فرستیم و آنرا بارض جاث فرستادند مردم جاث صغیر اگر چه اجهان در دستلا شدند هم از آنجا به عقرون فرستاد
 اهل عقرون را نیز بمای زحیر دریافت فریاد از مردم فلسطین برآمد گفتند زود باشد که ما عرضه هلاک شویم بخوان است که تا بوقت
 عهده نامه را بجای خود فرستیم و تا اینزمان هفت ماه بود که تا بوقت را اهل فلسطین داشتند علی ایچله بزرگان فلسطین مجتمع شده
 گفتند تا بوقت را بیه برای خدای اسرائیل باید فرستاد تا آن جا از ما بگرداند پس والی آرد و دو غره و عقطان و جاث
 و آن هر یک صورت مقصدی و دیگر موشی اند ما بختنند تا برسم قربانی باراضی مقدسه فرستند کنایت از آن

آب خاوا
بخشهای مختلف از دوگونک
نقطه دار
دو دواخی نقطه دار
از دو بازنی نقطه دار
دوال حلقه بردن
مردود داغون
بادال حلقه های
نقطه دار بردن علی حده
جاش با هم می
شد غفرون
با این حلقه دهان
برون کردن

مفتیوں کی مجلس
فتح دہلی
مفتیوں کی مجلس
فتح دہلی
مفتیوں کی مجلس
فتح دہلی
مفتیوں کی مجلس
فتح دہلی
مفتیوں کی مجلس
فتح دہلی
مفتیوں کی مجلس
فتح دہلی

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

این بلاد معاصیان افتاده و موشش نیز مفید زمین است باشد که برین به خیمه ای اسرائیل از ایشان در گذر پس شیخ
 مسطین دو کاد شیر دهند حاضر ساخته که هرگز با آن کار و کاری فرموده بودند که سال آورده بدان دو کاد بر بخت و تابوت
 رب را بر پشت کوه سال استوار فرمودند و تامل معاصد و موشهای زمین را در غلاتی نهاده از یکجانب کوه ساله و بر پشت
 آنگاه کوه سالهای شیر خوار آن دو کاد را گرفته در خانه باز داشتند و گفتند اکنون اگر این کاد با بقیه کوه ساله خود میل کردند
 جابر طریق مستقیم بوی پست شمس فرستند و آن کوه ساله بکانه را با تابوت کشیده بکابل اسرائیل ساندند تا این از یزد کاد سهیل را بیدار کردند
 معمول افتد مرضی است بر حسب اتفاق که دو چار اهل فلسطین شده پس کاد را را که در دوش شیخ خمره از بنال پویان و کمران و نذال و کاد
 از کوه سالیکه خود پوشیده را بخت شمس پیش گرفتند و آن کوه ساله را با تابوت رب کشیده بدن را فی ساندند و در مرغ پوش یک سگی بزرگ بستادند و در وقت
 شمس که بدو غله مشغول بودند صدوق عهد نامه را دیده سرور کردند و نزدیک شده آن کاد را از کوه ساله جدا نموده در راه
 خدای قربانی فرستادند و قوم بنی یوی مجتمع شده و تابوت را با آن غله که تخته اهل فلسطین داشت از کوه ساله بزر آورده
 بر سر آن سنگ عظیم نهادند و بنی اسرائیل فراهم شده در آن روز قربانیها کردند و شیخ فلسطین هم در آن روز مراجعت کرده به
 عقرون آمدند و یکچند روز تابوت خداوند در مرغی پوش بر سر همان سنگ بود پس خداوند بر ایشان غضب کرد که چرا
 تابوت خدای را خار داشتند و بجای مسجدی درینا در دزد و بلا بدیشان نازل شده مبرض و با هزار و هفتاد تن از بنی
 اسرائیل بزد و فریاد از اهل بیت شمس برخاست و برای چاره کس بقبر لغزان فرستادند و گفتند صدوق عهد نامه را
 اهل فلسطین باز دادند و اینک ما نیز دشما فرستادیم و تابوت را در لغزان بجای ناپی نازاب آورده و الیاد را بر پانی نازاب
 بخدمت آن قیام نمود و از آن روز تا پست سال در خانه وی بود پس ازین قایع معمول علیه السلام با بنی اسرائیل فرمود که ای قوم
 دیگر عبادت بعلا و بجای دیگر کنسید و اینک در مصفا جمع شده عبادت خداوند قیام فرماید پس بنی اسرائیل
 در مصفا جمع شدند و بنام روز و شول گشتند چون اهل فلسطین اجتماع بنی اسرائیل را در مصفا شنیدند سپاهی کرک
 بر آورده بجانب ایشان شدند تا خون آنجماعت را بریزند و مالشان را بگارت برند معمول چون این خبر شنیدند که سفید را در راه
 خدا قربانی نموده در حق بنی اسرائیل دعای خیر کردند و ایشان از مصفا پرونده با اهل فلسطین مصاف دادند و آنجماعت را
 بگشتند چنانکه هریت شدگان ایشان تا بر حد یاسان فرار کردند آنگاه معمول سنگی عظیم برداشت و در میان مصفا پود
 یسان بر پای کرد و آنرا سنگ نصرت نام نهاد علی ایچله در روز کار معمول آل اسرائیل از اهل فلسطین محو ط بودند و در
 زمین که از دست ایشان بدر شده بود آنحضرت استر داد فرمود و پوسته در میان قایل گشته کار شریعت خلق را استوار
 میداشت و در راه مذبحی بنا نهاد ازین روی که وطن آنجماعت در راه بود و دیگر فضایل معمول غنیمت و جای خود مذکور خواهد
 ۴۳۶۰

۴۳۶۰

اجتماع بنی اسرائیل در نزد معمول برای تعیین پادشاهی چهار هزار و سیصد و شصت سال بعد از موطا آدم بود
 معمول علیه السلام را د و پس بود که نختین یوال دثانی ابیا نام داشت و چون آنحضرت را سن شیخوخت دریافت پسران وی در
 بر سج مجلس قضای نشستند و درگاه در خلافت نصفت حکم میکردند شیخ بنی اسرائیل بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد
 که ما ذیل و زبون مردم بیکانه شده ایم اینک جناب نبوت را الم هر م گذار که تبه فرمایند و یوال و ابیا را که بر سر است
 نباشد نیکو است که پادشاهی بر انصب کنی تا بادی غنسه او جدا کنیم و بر اعدا ظفر جویم کما قال الله عز وجل اذ قالوا لنبی
 از مملکت ما بگریز و ما را از این پادشاهی دور گردان و ما را از این پادشاهی دور گردان و ما را از این پادشاهی دور گردان

اینکه بنی اسرائیل در نزد معمول برای تعیین پادشاهی چهار هزار و سیصد و شصت سال بعد از موطا آدم بود

اینکه بنی اسرائیل در نزد معمول برای تعیین پادشاهی چهار هزار و سیصد و شصت سال بعد از موطا آدم بود

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

و خیمه مجمع موقوف بود علی بجهل او را با مد و غن مسح کرد و فرمود خدای عز و جل بنی اسرائیل سلطنت داد و علامات آنست که چون
از من جدا شوی بنزدیک قبر راحیل دوتن ترا استقبال کنند و گویند پدرت قیس را ده ضرخویش یافت و اکنون تهنیت نوشته و آن
آنجا چون براض تا بر شوی سه تن منی که آنکس بیت ایل دارند و با یکی سه بز خانه است و با دیگری سه گزده نان و آن سیم را منگی از شراب
باشد پس بر تو سلام کنند و دو گزده نان بدهند و از آنجا آنکس بیت اله کنی در راه بخدمت گروهی از انبسیا خواهی رسید
آنجا که حال تو دیگرگون شود و تائب شد خدای در تو پدید گردد پس آنچه لایق بندگی خداوند است معمول دار و هفت روز زبان به
بنزدیک تو آمد و آنچه میباید عمل کنی ترا گهی خواهم داد آنجا که شاول از خدمت سمویل خست حاصل کرده بجانب مقصد رفت و آن
آنحضرت فرموده بود بروی اشکار گشت و از آن سوی سمویل بمصیفا آمده جمیع بنی اسرائیل را در آنجا حاضر ساخت و فرمود شما
از خداوند ملکی خواسته اید اینک بحکم خداوند جرب قرعه تعیین آن باید کرد پس در میان اسباط بنی اسرائیل قرعه بگرفتند بنام
سبط بنامین برآمد و از میان سبط بنامین قبیله مطریه معین گشت و از میان قبیله مطری قرعه بنام شاول افتاد سمویل
گفت **إِنَّ اللَّهَ قَدْ قَبَّلَ لَكُمْ طُلُوتَ لَيْلَاهِ قَوْمِ خدای شاول را بر شاپادشاهی داد پس او را حاضر کردند و بر سلطنت تنبیت گشتند**
و از جمیع بنی اسرائیل از گشت تاسر بلند تر بود آنجا که سمویل مردم را رخصت داد تا بمسکن خویش روند بعضی از مردم خدمت شاول
قبلا لازم دانسته با او برآمده آمدند و او را گروهی حیرت میزدند و می گفتند چگونه می توانی سلطنت بنی اسرائیل کرد و دفع دشمن
فرمود حکما قال **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالُوا لَئِنْ يَكُونُ لَكَ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْكَ كَفْتَنُوا خدایان بیود ایم که سلطنت میراث**
ما باشد شاول را که از دودمان پنهان است چه رسد که بر ما ملکی کند سمویل گفت **إِنَّ اللَّهَ أَطْفِئَهُ عَلَيْكُمْ فَإِذَا دُفِعَ بِنُطْقِهِ فِي الْعَسْكَرِ وَابْعَثْ خَدَا**
او را بر گزیده و در عسکر بر شافزنی دارد و قانون فرویت نیک و اند و از شما توانائی و رسائی بالار نشنیدن است و هم تابوت رب
علامت سلطنت او بود که دیگر باره پنهان قوم آوردند و مردم را بدین سخنان ساکت فرمود تا از پی کار خود شدند علی بجهل روزی چند
بر نیامد که نا حاش ملک بنی عمون سپاهی برداشته بمخمس آمد قایل بنی اسرائیل که در آنجا سکون داشتند اظهار چاکری کردند
و گفتند نا حاش را با ما عهدی بوده که ما را ایستاد بگذار و ما نیز او را اطاعت کنیم اکنون چه افتاده که با سپاه بدینوسی تا ختن فرمود
نا حاش گفت اگر سلامت جان طلبید و عهد مرا محکم بنحوا سید چایید هر کس از شما بمخمس راست خویش بر آورده نزد من فرستد تا
آزاد میبانی بنی اسرائیل فرستم و اگر نه شماروی سلامت نخواهید دید و شاخ بمخمس عرض کردند که ما را اعلت ده بدست هفت روز
تا قوم را از ختن گهی دهیم باشد که بر نجات ما رائی زنند و ملوکا با سر غوا آورند پس ملت طلبیده کس برآمده نزد شاول فرستادند
و صورت ماجرا باز گفتند چون این سخن گوش زد قوم شد فریاد های ای از ایشان برخاست و بردت و کفراری اهل مخمس
زار زار بگریستند شاول درینوقت در مرز خویش از خدای کا و بکار رحمت مشغول بود چون این خبر شنید و غضب شده آن مردم
کا و پاره پاره ساخت و اجسرای آزاد و میان قوم فرستاد و گفت هر که برای جنگ بنی عمون حاضر شود او را چون این کا و
پاره پاره کنم هم دی در و لهما افتاده مردان بنی اسرائیل در بازار حاضر شدند چون شماره کردند سیصد هزار مرد جنگی
بودند و سی هزار تن از آل یهودا بشمار آمد پس رسول اهل مخمس را باز فرستاده گفتند فردا بپسند و شما حاضریم و شاخ بمخمس کس
نزد ما حاش فرستادند گفتند فردا چاشگاه بخدمت ایم آنچه بر ما و اداری شاید ازین سوی شاول لشکر ابه قسم کرد
صبحا بمخمس منافعه بشکوه بنی عمون تا ختن کرد و شیخ در آنجا عت که هشتاد و شش هزار تن را مقتول ساخت و بقیه اتبع چنان
که بختند و پراکنده شدند که دوتن در کجائی یافت نمیشد پس ازین فتح قوم در حضرت سمویل معروض داشتند که اکنون

ایستاد بنی اسرائیل
و از آنجا که بنی اسرائیل
نزد شاول آمدند و او را
از خدمت سمویل فرستادند
و از آنجا که بنی اسرائیل
نزد شاول آمدند و او را
از خدمت سمویل فرستادند

نا حاش بنی عمون
و از آنجا که بنی اسرائیل
نزد شاول آمدند و او را
از خدمت سمویل فرستادند

ایستاد بنی اسرائیل
و از آنجا که بنی اسرائیل
نزد شاول آمدند و او را
از خدمت سمویل فرستادند